

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: بحران اسلام در ایران ج ۲	مجله: ۲
مؤلف: آیت الله العظمی بروجردی	
مترجم:	موضوع:
شماره قفسه: ۱۰۰۰۳	
شماره ثبت کتاب:	۷۸۷۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۰۰۰۳

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۰۰۰۳

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مجموعه کتب خطی در حدیث و فقه
مؤلف	شیخ محمد باقر مجلسی
مترجم	
موضوع	
شماره قفسه	۱۰۰۰۳
شماره ثبت کتاب	۷۸۷۰۲

کتابخانه خطی
۱۰۰۰۳

کتابخانه
خطی
مجلس شورای اسلامی
۱۰۰۰۳

کتابخانه ترقی

شماره ۱۴۲

مجله

۱- شرح قصیده نایب‌الزمان فارسی

۲- مناظرات خمس هر دو از صفای الدین علی بن محمد بن محمد که متوفی ۸۷۰ هجری داشته و بزرگ

صاحب مآلفات بنام حسین که در شرح حال است و در کتابت الدوب ۱۳۴۴م درگذشته

و از جمله کتاب محمدی و طبیب ۱۳۱۵ است که در کتاب دوم از آن نقل می‌گردد و صاحب از آن

در کتاب نفیس عیاب نشده اند

و کتاب اول را صاحب ریاض الدوب ذکر کرده و در نسخه از آن نقل شده و در کتاب

از آن سرخ و دوم شاد و خضر و نوید باشد

در کتاب دوم در کشف الظنون ۲ سرخ ۱۸۳۳ درگذشته است و در نسخه از آن نقل شده

و نام او را نیز در کتاب دیگر نسخه از آن در کتابت الدوب ۱۳۴۴م درگذشته

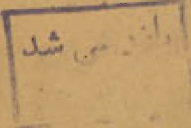
۳- شرحی که در ۸۵۴ درگذشته و در کتابت الدوب ۱۳۴۴م درگذشته است و در نسخه از آن نقل شده

تفاوتی و مسلم از او است و در کتابت الدوب ۱۳۴۴م درگذشته است و در نسخه از آن نقل شده

در کتابت الدوب ۱۳۴۴م درگذشته است و در نسخه از آن نقل شده

سید علی بن

۱۰۰۰۳
۷۸۷۰۴



و غایت بجز و تمام بود و چو شمع و عاده بود و یک آتش مستعدی تو بر مقام کرد و بخت بر من بود
و عجله که بزان با بسین بیان بخت شود و بر نام صدف و دهری و دوت کرد و اگر عاشق نامدی در جدا
بنویس عشق را که کز دوا می کرد و مستحق آسان شد واهی بجا این لذت پرست افنی سر آینه
را از اندیم مرا هم شکر بیکر اندیل روح ندیم نمودن و بفرمان بزم نفس مرا فی خور ابا و عجل
رساییدن واجب باشد فاضل بیدال نفس پیدا انا الهوی فان بقلینا ملک یا حیدر الدل
و شکرت که وقتی بزم قبول تعلق کرد و بدل نفس کبطع مجازات و امید شایات اذیال اخلاص
آزایان لوده باشد که این معاند با اسل از توان کرد سر آینه شخی بل مرا فی دقت و شغال
فوز بر ایت و صحت شود نوید کی که کدایان شرط زدگی که در بخت و دین پروری و اند
و قدست مالی فی فی عا جلا و دان عا دان کون بختی و حلت خلقی رو بی ذاک خلاصا
ولست بر ارض ان کون مطبی و سائر دختار و اموال از علوم و اعمال و مقامات و احوال
که دین از بزم بخت من خواهد بود و حایر شکست حضرت معصوم که دم خدای عجب در ایت اعمال
بالضر و رده حاصل باشد آینه با عجب عظیم و امتنان شاید که حاصل شود و ارضه انا خستم
درین قار حاده بر انداختم چون دست می قرار بایزم یک دانه و کون در ایستادم
و در بخت اعتبار در انداختم و به ملا حظ ایشان را نفس و اموال عاجل و آجل را نه از دست رفوت
بهر اکت در شک خلاصان بخاطر باشم و حال که راضی شدم که این رویت اخلاص بزم بر آن است
که درون نور و مرا که عظیم بزم است خلاصه و توفت کرد و عرصه کردم و جهان بر دل کار افی
بجز از عشق تو باقی بود فانی و ا و بخت با بخت لکن بر صفت غنیت فانیست انسانی و بزم
فانیست لی القاتقری و البنی فضیله تصدیق طریقت فضیله فلاح ملاجی فی بطراحی فصاحت
شرابی لاشیا سو انا شیبسی چون سرایه شامه عاجل و آجل و تار ب و مطالب و پیوستی

معتمد الموسوی التجرانی



و آخری در قرائت عشق به او اول در بخت لاجرم بر سر نصیحت اصل خویش که فقر است به
 مقتضای هذه بضاعت ردت الی ارباب و آنرا و جمله مقاصد و مآرب حقیقی ساخت **۴**
 بسیار که زمانی نمی خراب شویم مگر جسم کجی درین خراب آباد و امکان این فقر که اینها موطن بخشش
 شده اند آن فقر است که در مقابل معنی باشد یعنی فقر درین موطن حکم احاطت و انی و حضرت منافی طرا
 غا لازم او بود با فقر و در او نشسته احاطت داشته باشد دنیا و فقری که متا بلانده و مبارک
 متعارف از ان افتخار و ثروت و غیره کند و لهذا چون بدو محض کشت که مطلق و کلیت سر آینه
 جزئیات و حکم طرح افند **۴** فی فقر صورتی که بود و معنیان کفر بل فقر معنی که بدان فقر انبیاست
 و لکن چون ترک فقر و غنا کردن و بنام جامعیت محض کشتن فضیلتی شبیه حقیقت عاقل را و
 گالی و وجودی اثبات کرد و در آنکه مرافی قصد او است این معنی سر آینه حکم برین وقت و آن
 کرد و ترک این معنی نیز کردن و در قرائت و اطراح بر این هم کشیدن **۴** جود و لایه دل است و آن
 بدست باشد که سر با او بنام نیست پس چون در قرائت و اطراح بر فقر مطلق که سر با او اصلی عاشق است
 کشیده سر آینه بر در و شن کشت این زمان که مرافی طراح و بخت حکم طراح و افراخ در طراح خودی خود و
 انخلاص از احکام خویش بود مطلقا به چون بر تیره ترک و فنا مطلق رسید و محض باوصاف عدلی
 که مسلک عاشقیت تمام بود و حکم و مودع و اله و انا اجزی به بغیر از حضرت معنوی چیزی دیگر را
 صلاحیت آنکه جز او ثواب آن کرد و نباشد **۴** گفته خرمهای شده منم سده را عشق خرمهای گفته است
 جدا و ام که عاشق در مقام قابل اوصاف مرد صنی که مرز و ک او کرد و البته در مقابل آن و صنی
 آن تواند شد و لکن چون در مقام احاطت در آمد و فقر و کجای معنی او را متا بلی منت که صلوح
 جزا نیست داشته باشد سر آینه چون او بسزا کرد و جدا بجز خرمهای حدیث صوم بدان شمرست **۴**
 مرد باشی جو سحر کردی نو چو باشی جو جنت فردی نو و طاعت به لای الیها اول من

به فضل عن سئل النبی فی ذلک چون بشارت و دو لغزشی و دلاله فیه و توفیق بر مهابط و مساعد
 این طریق اطلاع یافت چنانچه اجمالا و تفصیلا بدان تغییر کرد و درین وقت مکه به دور کار این
 دولت عشق بدان انجامید که بواسطه اتصال بحضرت معنوی و محض جامعیت آن حضرت را بنایم
 و ارشاد و مکلف الی فی ذلک و درین فقره راه هم کشته اند از راه راست بگویند **۴**
 سر که بگویند در دور و بنزدیک است و حال انکه این به این و دلاله از آن حضرت نشانیست
 و در آنرا شب تاریک و لیلی باید مایه غمی شمر آن زلف سیاه که لم فلی لعلی بر او کجای
 یاک من نفس مهابطه و اس خلیا من خطو تک و اسم عن حنیفک و اثبت بعد ذلک
 چون در آیات گذشته بر مقتضای حکم وقت الزام آن نموده که سبج معنی را در غیر آن بگوید
 و اجمالا گفتا نماید بلکه به تبیین جزئیات و تفصیل آن که ششیده ساز افشام و احکام آن را از
 پرده ابهام خسران کند و در بعضی اظهار آورد و درین پست سابق بر مقتضای حکم عشق نیست
 خوشتر باشد و به این که در شک نیست که تفصیل آن معنی اقتضا آن که که سار مملک و مساج
 را به مساعد و نظایر طالب مستر شد و شن کرد اندیشه فیه تا او بیخود معاینه صاحب و لای
 و تبیین اشارت ایشان چراغ بصیرتشان از شکوه به این از دست کرد و بمقتضات او با هم
 طریق سببیم و مساج تویم که **۴** یا جاست بر در و در محض فیه یا از زبان انانی صدق عبادی
 ان فی ذلک لذكری لمن کان له قلب و اذنی السع و موثبه و لهذا از حکایت حال خوشتر عدول کرده
 خطاب مکنه بکسی که او را نبیند خلقت و محبت با او باب غلب سخنگو شده و از موهله طبعیت رسته
 اعزاز و ایجاد او به سیولانی و بوافی نسائی را بر سر افش برنی بهر عشق پیری کرده شده باشد
 پس حاجت نرسد بل این آیات بر جزئیات مقامات او باب جدا است که در و الزام
 نشانیات نمون نباشد و مخلص این خطاب انکه بر مقتضای **۴** جود و اول من سوی لاجبا

مرد و بودی پریم و سوره مرتبه خلق بودم سلوک عین آن مقام ترا درست کرد ایندم نبوت بران
عبودیه طواعت طاعت و بذاتنا حق کثرت **۴** هر چند که بی ادب و برکت بی بودم بسیار کرده ایم تاراه بودی
و کت صاحبان بزرگ ما ارباب ادبی اند و اجتناب حضرت جلیلا علیه السلام و لیس کتول ترش جستی
خاصه آنکه کجی که در اطراف ترش خلق بودم و در مقامات عاشق آنحضرت بنیت مباحثت و محافضت
را بومانی مرا در آن خویش و مؤثرات خاصه حکم بودم پس چون کتاب حجت اشراق تفرقه
زادای مشوقی قایدین کثرت و ترک مرادات و مقدمات کرده بود که می شود عین مراد محبوبم
بلکه محبوب کثرت **۴** مدتی بار بار میگویم خود به تخمین بر خود بودم **۴** پس چون غیم غمزه بنیت
اثر از میان کشیده گشت جسته خورشید اتحاد افاضت بر تو مبارکت بر افاضی اراضی حجت
من انداخت و تار به لباس عاشقی گشتی گشت و بواسطه تریب او بارنگاب نوافل غای او شد
و آوازه گشت همه و بعضی در انداخت و تار به صورت مستوفی برآمد و در مقام قرب فوافض تار
صلوة سبع ابد ملن حمده قیام نمود و حضرت جلیلا اشارت بدین مرتبه بجهان که بل مجاز است
بر مرتبه اول و این مرتبه از انحاء که محقق گشته و اشارت بدان کرده غیر از آنست که پیشتر گشت که
انفی لای اجتنابا لامحاله **۴** چرا آن هنوز در مقام خلق بود و در جبهه شایع اوصاف و شهود آن
مرتبه از و رای جب می باشد چنانچه در بیت سابقش که و شایهت نفسی بدین اشاری باشد و این
مرتبه و عبارت شریقه معبر با حسانت که اجدد یک کالک نراه و این از خصوصیت اطوار
عشت و سوره شایع اشارت که در عین اتحاد و تفرقه مستوفی **۴** این طرز که او می شود و در که بار
پیکانه جان شد که هر چه پیش آرد **۴** خربت به معنی الیها علم اعداتی و شکی لا یشول بر حمت
و افروتن نفسی عن خروجی بکر ما **۴** علم ارضها من بعد ذالک الحقیقی و غیبت عن افراغی حقیقی
بزرگ منی ابد و صفت محضی **۴** بیرون آمد از مظهره یقین و حصار جزئیات شمار خوش میامین

الذکر

مطلوبه کمال کثرت بالار اقامه و باید که از هر یکی از این مقامات مظاهر او باشد هرگاه که این مقدمه بر
حافظه تصویر پذیرفت باید داشت که چون کثرت در ارک عاده کامل و عودت صورتی متاثر دارد
بر آینه او در میان جزئیات مظاهر شونده و حدت مخصوص بزیادتی امانت و اظهار کرد و **۴**
بند فایقین الاشیاء کثرت نفسی برای آن شد تا وحدت از سوبه بردار و فوای کل
شی در آیه که به همین معنی اصحاب نموده **۴** هر که انهم به انجا برسد **۴** چون این سخن بر این بیان
میرد اکت پوشیده نخواهد بود و بر موشم که عقل صاحب نظر مبرحه این بیان کلی بی استناد
و بیاض نمی و اثبات نخواهد سپید **۴** از آنکه جای نیست شمر جای او برود و نکات و کثرت و کثرت
غرض که به بسیاری تامل نفی و اثبات و استعمال این مقدمه بین عقل نظر پروردگار آن
شد که پرده حجاب از بینات اشکال کمالی جیتی بر دارد و به چشم درکی نهاد و حال بارگاه او در دنیا
این در کلمه نوید را حکیم در لباس نفی و اثبات حیده و زو زسا **۴** طیب مشق شریه شایسته
کسی به وقت حیده و کسی بخود بر تخت **۴** این بود بیان گونه اول از جمله کلی و البیان گونه دوم
که اصحاب از و بیت کرد و این مقدمه بر سالت محمدت صلی الله علیه و سلم با تصدیق بر وجه حق
تا کلمه نوید تمام باشد همانا از طی مقدمه این معنی روشن گشته باشد و شمر اگر که سوبه او برین سوبه
از برای وحدت حقیقی و یگانگی اصلی صورت کثرت و جدا بجز سواد زلف کثرت نشان بر چنان
و حدت و جبر آیین پیشتر شمر و متفرق مکر و خیره آن کمالی بهتر و زو زسا **۴**
زلف آینه از موجب جمیع مانت **۴** چون چنین است پس آینه ترش باشد که از اینجاست که اینها
در وضع کثرت صورت کوشیده اند و با وجود آنکه درین نشاء عنصری که شکاه ایشان ظاهر اوج
کثرت و جمیع که ابالی عقل نظری و با صفات بدنی پس حمت و شمره گشتی بر خود او درین بحر
بکناری اندازد آن بزرگان از برای رسامی آن خود و خود و خود آن کثرت را بوضع صورت شریه

مکنده و هستی که در حدیقه هستی را در دست یکی طرف کثرت که اسما عبارت از ذات و دیگر وحدت
 که سبب و این حروف مذکور در ادب و اوجی بودی که در اینده اما اول بیاید و است که اگر
 چه جانب کثرت اسما از وی صورت کونی و جزییات حدیقه نماید مراد و لکن از وی اصول و جوی
 منحصرا اما احصائت آن نود و نه است چنانچه فرمای فرموده آن به عالی شد و تسبیح اسما را
 داخل الحقه از آن غیر نود و یک طرف این کل کاف بیان آن گشته بود اتم چه سارا اصناف گشته
 اسما که لایق تسبیح است و جزییات و احصائت علی التخصیل بیان کرده چنانچه از قلم
 مشایخ بزرگ را در آن دوم یعنی جانب سی که عبارت از ذات و احد است وحدت جزیی پدید
 می آید و بعد از این سخن آن که گشته که هیچ نظیری جز این است وحدت جزیی بر این کثرت حدی
 خست و در بیان رایت آن وحدت حضرت که صلاحیت اشعار آن چنانچه گفتمی دارد و گواهی
 که وحدت در این کثرت نود و چنانچه بر او امان اصول احصائی پدید آمده و در دست که اول
 حدی که این وحدت بسوی جلوه کار اظهار و اشاری نموده و نیز یاد داشت و از برای چیست که
 اول صورتی که در حدی اظهار و اشار آن ذات و احد می آید یعنی چه سبب از این مرتبه خواهد
 بود و هرگاه که این سخن روشن گشت بیاید و است که مسلک جنی در این مرتبه جزئی بودن در مرتبه
 دوست در مرتبه دیگر و پدید می آید و در مرتبه نامی یا در حدیقت و شش است چنانچه بر آنست
 زبان عدد و پدید شد و یک طرف دیگر این کل ادب از آن مرتبه نود و چنانچه طرف اول
 ادب از نام اسما نود و در که در این دو هم حقایق منقسم که گاهی گشته از طرفین چنانچه
 نماید چنانچه از حدیقه مجموعی مرد و طرف را در روشن شود که منقسم منقسم است و پس
 ال لام ال ال ال ال این و نیست که نظر منکر بر چکل برای این حروف افتد که در مرتبه
 و داخل که در صورت کثرت و کثرتی این ادب است که در یک زبان خود این وحدت

تجلی و جوی مناسب مسلک خویش نمایند و در سوم از وجود حال این کلمه که بر آنست که گویند و
 زبان صورتی که کثرت باشد که عبارت از دو هم علی غایت نشأت که بر پاهای و در فی نور آیین
 صورتی نظری می یابد تا سواد و تحسین جزیی می رسد و در سواد و تحسین جزیی می رسد و در سواد و تحسین جزیی
 عالم عاریت و نام نود و بیست و پنج و تفصیل در اینجا می باشد سبب دارد و در جزیی بیان مکنده که نقطه
 وحدت جزیی را در سطح تزیلی از نظرات رایت و جوی حرف لازمست تا در حدی قافی ظهور
 از لا تزل از علو اطلاق ذاتی و لطافت اصلی بسوی و در جمیع اسمی و کثافت زنی و جوی
 که بر استانه اطلاق خود باقی تواند بود و دوم چنان تزیلی نیست که تفصیل بسطی که بر عرض
 این کثافت باشد و سوم تزیلی تحت بطریق همین منقسم بسط عرضی و جوی که منقسمی همان نقطه
 می شود و صورتی قافی شکل رقی نماید چه صورتی قافی شکل میزد و این است که هیچ نقطه دیگر را
 راه گنجای در نظم نیست اوست و در چه فرض کند خارج واقع شود پس این سر فیه است
 یعنی صورت اصلی کثرت که تمام مراتب که در این صورت است و نیز سبب سبب است
 توحید نموده آن و از در است که تمام مراتب کثرت حدی عبارت از آن خواهد بود
 حاصل آنکه صورتی از ادب کثرت را بر چه صورتی نگردد و تمام مراتب کثرت را محیط شود و چنانچه
 علوم و احوال حقیقی تواند شد تا ملی کن و انکه تری پیش آید بود که در حدی خط که منقسم است
 و در چهارم از وجود حال این کلمه که بر آنست که گویند و در آن زبان چه کلامی حروف آن باشد
 که عبارت از ادب است صوتی که بیاضی صورت ایشان در بیوت نامون بر و اسوار شده اند
 تا یکی تمامت حدی که در آنست و در نود و یک را از کلامی عالما خبر گشته چنانچه در مرتبه که در
 تنی که در حدی نشانی از حدیست نامون است چون از حدی باطن متوجه خارج ظهور میکند
 تا یک کل از مرتبه عالی مرتبه و مال آن بود تا نامی که عبارت از صورت و در است و در جوی جهان حدی

که از اینها پیدا و حرکت ندهد و نمیکند اینها آن چنانکه مذکور در مقابل نخواهد بود و تمام نفس این حرکت
که این صورت مشارالیه یکی عبارت از سوره نیست که از سر حد بطور سوره شده و در حال
آن وجود کمال عالمیت و سوسم سوره نامی که در طریقال عالمی نموده سوره نام بر وجه مذکور احاطت
تمام مراتب کثرت نموده با خصوصیت وحدت حتی این مرتبه ممت علم و واحد توانسته شد و لیکن
چون مرتب کلام را اختصاصی بین طرف ثبوت و احکام تفصیل نشان اوست مرتب آیه شریفه
نازک شده و تفصیلی جنبه مستقنای مرتبه اوست بر زبان خارج برایش نموده و توجیه این کلمه
آست که اگر چه سوره نامی در طریقال عالمی واقع گشته جنبه معلوم کردی و لیکن اطلاق
لطیف است و ناگزیر وقت خاص و عام است که بدان فم اشیان رسانده و یا نشان اوست
که مال عالمی را از روی روشن است یکی روی غایتی است که یک لحظه پایدگی ندارد و بر
حان عدم اصلی خود است و این طرف ظاهر تر است که در زبان خارج نشین صورت آن در
شده و چشم حس بر آن می افتد و یکی دیگر روی بوده و عایت که در زبان و اصل و ذوق در طریقال
روی اول آنرا فهم توانند کرد این زمان بیاورد است که زبان تفصیل نای حریف کلامی این
حرف واقع گشته پان آن کرده که سوره نامی مذکور که در طریقال عالمی واقع شده از روی روشن خواهد
بود از روی روشن چرا که در هیچ لسانی بهیئت نامی بازگشتی بلکه هیچ نشانه رسد که شنیده
و حدت و وجود بین مثبت مکرر و بخلاف طرف علم و شهود که مستقنای آن طرف کرده و یا بر
می باشد و که با از برای اینست که در ظاهر کتاب اشاراتی اتم واقع شده در صورت منقطع و در یک وجه
از در صورت موصوفه نماد که غافل نشوی در مرتبه این گفتار از این است بانی روزگار را از خود بر نهاده
و در حق دیگر نهاده است و پان کلمه توجیه که تحقیق آن ناگزیر است که میان معنی کلمه سرانجام پان
کرد و یکی و در انضمام تفصیل رساله محمد صلوات الله و سلامه علیه و آله از زبان تفصیل بیان حرف که در

طریق

حکایت عاقلانم گشته باشد و در م بیان معنی شاد و بکار آن در حکایت آن اول باید دانست که
روی عارف حسی وحدت حسی از دو گونه بر خواص خلص می آید نموده شده چنانچه بچین آن
بین خواص گشته یکی آنست که سایر اینها بر سل سلام الله علیه بعین بر سبیل وحی و انزال کتب برایشان
در یافته اند و با همان خود رسانیده و یکی دیگر آنست مخصوص حضرت رساله پناه خنی محمد است جلوت
الله و سلامه علیه و با همان گرامی خود رسانیده پس این روی و جلوی حق بوی و جذب حسی
بر او نموده پیش ایشان می رسد گشته باشد هر گاه که این سخن بر لوح حافظه تصور بر خیزد باید دانست
که کلمه دوم مشتمل بر حرف جیم و کلمه اول بر حرف بود و سران آن شکر و واقع شده و شکر
و دیگر آنست که هر یکی را از آن سر گانه که بیان بیان توجیه برایشان بوده و حرف بین آن
یکی کاشت از وجه عام و دیگری کاشت از وجه خاص هم از روی گنای و هم از روی کلامی
که هر یک بر زبان خاصه خود تحقیق حقیقت این سر دو گونه مذکور کرده اند و بیان تفصیل هر یک از این
حروف و تمیز آنچه در زبان گنای و کلامی هر یک عبارت لطافت اشارت داده و او کرده در
کتاب صاحب روشن گشته است اگر دانند ادراک طایفه استهای حق آن دانسته باشد از احاطه
طلب کند پس پیشینه خواهد بود که واجب باشد این کلمه توجیه را چون از اینجا آوست
بخواند حکم هر دو آن آمده که شمر بر همین کالین باشد تا خصوصیت حسی را همین تواند
بر وجه آنکه اگر اشارت بر وجه سابق باشد خصوصیت کالی لاحق در دیده ادراک پان و کمال
خاصه حسی در میان که پان اینها معلوم کرده و بلندی قدر او حق نشود بلکه محسوس و تعلیل با
اجاز پان بین که طایفه که زبان یکی نامی حرف فهم توانند کرد از همین کلمه شهادت با تو
کال اختصار و عازات خصوصیت کالی خاتم عربی جلوات الله و سلامه علیه از روی تمیز
معلوم کنند بر هر یکی مرتبه اینها سابق نیز و تا وقت بیان این جهت نیست او

مزان در وی میست و جهان لکن بخار ما رخ میبان گشت اما سخن دوم که بیان میست
و حج کردن لحظه اشده درم و طرف کله و اختیار این لحظه در اینجا میان اعلم و اعرف و اول و احسن
و جزو و آزار و حی حکمت که سالی از مذکورات عرفی است جهان گفت میباید و پاشان است
که حاجتی که کرد و کار کن بخند از ایمان بر آید آورده است آورد و ما مذ و طاعت مستور یکی اول
عقاید و آن که روی می باشد که استی این چهره را همین نقش بستن صورت آن چهره باشد
در اندرون ایشان و آزار است در این و انشکی که هر چه است در اندرون گشت
که بوی خود آمده که خلاف آن بخاطرش نگیرد و گاه است که خلاف آن بخاطرش نمی آید
و لکن در بستن آن نقش اثر میگذرد و گاه است که اثر میگذرد و این نیز خبر می رسد و گاه
که طرف مقابل که درون آمده در میزان اعتبار انداخته رایج می آید و آزاد هم خوانند و گاه
که بر اینده آزار انگ خوانند و گاه است که اول بر خوار خود رایج است و آزار کان خوانند هر گاه که
این تقسیم روشن گشت میباید است که با درویشی که توجیه نقش بستن او درون و کوبید
آن وقتی اعتبار دارد و در اول اعتبار اسلام که خلاف آن بخاطرش از اینجا بد و اگر در آید اثری ندارد
کرد و در آن نقش بستن و طاعت دیگر اصحاب علم اند و شرح دهد و آن که روی می باشد که در استی این
چیز را بر این و آن حکمت است آن خبر باشد با چگونگی او می باشد و بی شک چنین است
با دلیل چگونگی و دانسته صورت بند و این را بر این است و از این است که آزار است
مخبر اند هر گاه که این شده معلوم شد میباید است که طاعت اول را در او آن مرتبه از درویشی
که در اول اعتبار میباید و مانند حج عبادتی که یا ترازو است و او نیست چه خبری که نقش
بستن او خبر بر این گونه باشد که اگر خلاف او بخاطر آید اثر در آن نقش بستن خوانند که گویا نتواند او
و همچنین طاعت دوم را نیز در او اگال مرتبه و طاعت است بخاطر کوبید و در جدت پس از در می باشد

طریق و او مقصود هر دو بدین یک لفظ از فصل الخطاب ختمی و بیان کلیاتش که در لفظی و در هر چند
اجزای کثیره هیچ یی باشد لفظ شهادت آید لطافت یازارگاه گفته **ن** که با کمال درش و بدین لفظ کثرت
در عمل و که از هر قسم شهادت این بود و تحقیق رکن توفیق عبادت که اقدس و اعلا شهادت
و بدین اساس همه بر اینست که اگر اندک فضای در او صلاح پیدا کل کمالی او واقع شود بدین که در
جانی حد ارکان سرانگیزد و مثل ظاهر گردد و بهر حال ایجاد و منهدم گردد و نمود نماید پس یک
و لکن می باید که تحقیق و اندک این اوجه حکمی و حرفی که نموده شد ازین نموده خانواده ختمی
یک بند از با در خوش گشته و گشته و رنگ و بوی از لباس جلالتش پیش نموده باشد و است
زمان سرگشته جمیع و دینش بر و او و روی و بوی آن زمان بدین عذر از ابر شسته عیان
در جلوه آرد و ناخوشایان سرگویی مردمی و وقت پای در و مدعی و طلب و بخرند و بار
و در پای ایشان در آید باشد که خسته بداری جوهر حال و فاضل غنچه و دلال سر یک نموده اند
نقد استوار و کمره شان باشد تواند کرد **و** باشد که آن صبا بوزن کریم او
کرده و شانه کرش کار سازد این آنچه دست زمان انگار از توانست کرد و همین پیش بود **و**
عروس حسن نر با شاد و پیار آید که خود بر سر پیاری این زمان آید **ب** **و** در میان ملک
رکن دوم از ارکان اسلام یعنی نماز و سعی ارکان و خرافات آن بزبان آشنایان جهان
و انش و پیش و این رکن از شخص عبادت ختمی بفرمود روی و واقع شده و بنا بر وجه و در نسبت
خواهی و استن و چون روی شخص ظهوری در وقت نمازش محتاج شد و شویست که از
نماز در است نظورات زمان پاک گشته او را تا در محالی ظهور از وضعت عباد عاری
و مسلم باشد هر آنچه نماز عباد از روی شخص اظهار است و در عباد ختمی لازم شود که بیشتر
از زمان و در یک عودش بر محالی اظهار است و شوی بر اوجی بایم نماید چه بیشتر معلوم شده باشد

که هر یکی از ارکان این شخص الهی که عبارت از عبادت خیرت برتر از عبادت
 شخص ظهوری بشری که هر دو صورتی غائی حیثیت کامله و اتم که از سبب مطابقت لازم خواهد بود
 بیاید ایشان و چون رکن اول یعنی شهادت از روی خفای اصل ظهور انا و شهادت الیه بیاید
 محض بر اوست برتر از روح مجرد انی است این رکن نماز از روی کمال حیثیت و اظهار تمام شکر
 و از این جهت که در بیان هیچکس بعد از آنکه مصدر حرف اشعاری آنجا است بشاید روی و اتم تر
 است بر آنجهان که روی شخص ظهوری بر جسد غایبش و صفاتش در طلب و فنی جلوه تمام شود
 تواند نمود که از وسایع آلا پیش طبیعت شرک کرده و فضیلتی که از ماضی ماضی و شام او بیرون
 آید پاک کند محض روی شخصی عبادت اشعاری بر روی در جبهه قبول آید که محل از حدت است
 حدت شرک کرده اند این رکن واجب شد که اولاً محض معنی طهارت و اقسام او که شود
 بعد از آن شروع در معنی نماز و ارکان او نماید پس این سخن شش بر جسد وصل آمد **و سوره اول**
 در معنی طهارت و آن عبارت از پاک کردن تمام شخص از آنچه مانع از عبادت جمعی
 و جمعی شود که نام آن غار است و این مانع از او که است یکی است که در خارج یعنی شمس و
 آن جهت و طهارت و درم آنکه یعنی شمس در خارج نماز و کس آنرا در پا به بلکه بر بویست
 در پا به شمس و آنرا حدت و پاک کردن و جانش اول آلودگی به شمس دوم آلودگی روح
 خواهد بود و بر محض آن واقف خواهی شدن انشاء الله و این قسم دوم که در رکن حدت
 مانده و مشهور یکی حدت بزرگ که در اهل کون آن شستن جدا جدا واجب شود و دوم حدت
 که یک کشتن بعضی از اطراف بدن و بعضی در در کردن آن پسند می باشد چون سابق
 بیانی سخن در نماز بیان این سرحد و سبب واجب آن محض انواع معانی جهت و حدت
 نمودن و حکمت اسباب هر یک روشن گردد این و آن مبنی بر یک اصل است از اصول کلی که

مانند شده از وجود و تحیق آن نموده شده باشد و بیانش اینست که بعد از این بر بدن نماز کامل
 بندی و دو گونه سیر لازمست تا سرحد مقصد و شمرستان بر او تواند رسید یکی از روی ظهور و دیگری
 که بر پا دیگر اعتدال خارجی شستنی سبب از استیلائی و استواری میکند تا بلکه حیثیت سبب انسانی
 و سبب کائنات درین راه سرین آردی اند و درین بندگی شریک و این را چنانچه خواهی فرمود این
 کل من فی السموات والارض الا انی الرحمن عیدان و لا لا میکند و فاعده او بر شان درین
 راه حیثیت است و بر دوم این مملکت که از روی شور و شور و بر بار که حیثیت سبب کلی
 به ارک تک که در اجزاء و سبب طبیعی را حل شیمی معده میکند تا بر جسد او و این را مخصوص بی نوع آن
 چنانچه خواهی فرمود و یا بنده الناس عید و ابریکم الذی خلقکم من شئ واحد و بدان و لا لا میکند و چنانچه
 در راه بر این راه حیثیت معنی محراب و موضوع بحث درین کتاب همین نوع حیثیت و این
 گونه سبب که در تمام جوی صلوات الله علیه راه بر این شستن و تحیق خیر آن عباد و فرمود و فصل
 شخص را نموده و سبب درین جهانی و از روی چو اینش کرده و تمام اجزای شخصی و همین سبب کلی
 بر وجه غایبش نموده چون این معنی متحرک باشد پشیده نخواهد بود که صورت حدت جمعی کالی که
 بساط طرب عید با حق عارضت درین مملکت انسانی و جاد و اتم کسب یکی از روی بود و وجود
 و آن طرب بود و دیگر از روی نموده و ظهور آن و حجت و چون در بدن این شخص شستنی و چنانچه
 در نماز واقع شده بر آید آن صورت بساط طرب شود چنانچه فرموده المصلی بنامی و به شاپرست
 بر آن و فرموده الله فی عباده المصلی شاپدی و دیگر در شستن نماز که آید شاید آلامین و دیگر شستن
 داشته باشد لاف بساط طرب نخواهد بود و مانع او آن نوع بندگی کرده پس چون سبب بقیت
 خیرت و حدت را از نماز را روشن گشت مانده بیان تحیق این اسباب یعنی چو است که در کلی خیر
 خاص و فاعلی خیر پس سبب این حدت و خیرت نموده و این سبب یک سبب است از اصول

توحید که طالب سبقت است که آن کرده و اولیای شریکین عالم را به او اکتفا باشد که صورتی بآن است
 حقیقی و وحده و موافق است و بدان که چنانکه احکام شده و جوارح در آید همین وحدت شخصی طبیعت
 بنامیده شود ای آن وحدت بنده که در صد و آیه کریمه فرموده آمده به بهترین عبارتی بدان مناسبت که
 که ای سده **و** هر که اوست بر خنده ای است. بنیانت باشد که **و** هر که که این سده بر لوح
 حافظه من ثبت میباشد و آنست که هر چه خارج ازین وحده احاطی نماید چنانچه آن وحده او را فرا
 گرفته باشد اثبات شریک کند و شریک که بعد از هر چه میباشد و آن هم اینست وحدت شخصی بیرون
 می آید **و** حد از حد و بر شریک محدودی برین معنی بود و بی پایه که پوشیده نشود که این حاج
 که اثبات میزی میکند بر بانی آن و فعلی که نسبت از تکلیف عبارتست از آن و کونه واقع شده یکی است
 اثبات میزی میکند که صلاحیت نیست و از این وحدت شخصی را دوم آنکه صلاحیت نیست ندارد
 بلکه بر غیر نیست و پس اولت که موجب حدت بزرگ شده و چون آنکه اثبات شریک کرده و شریک
 جلی حدت بزرگست و اصول توحید چنانچه بر خیزد که آن قواعد آن پوشیده نخواهد ماند و دوم که اثبات
 میزی میکند که صلاحیت نیست ندارد و سبب طریق حدت که حکم کرده و در آن وحدت شخصی را
 چرا که فطرت اصلی از آلاس شریک جلی مسلم مانده است و از برای همین است که بیرون آمدن
 با وجود آنکه در بنیانت آن محبت میان آن سبب حدت بزرگ مسوده بیرون آمدن او و قبول
 با وجود انشاق و بر بنیانت آن موجب حدت که جکت بر معنی صلاح آن دارد که مثل این وحدت
 شخصی از پدید آید و همچنین هر صورتی که در شرع حدت بزرگ واجب که در این حدت همین سنی الای
 که خارجی با این صورت شخصی در آن صورت پیدا شده که صلاحیت نیست دارد مانده و لا است و حسن
 و غاس و موت و لکن با چنانکه نماند که است که نمانی این سخن تحقیق آن بر طبیعت میباشد و اینست
 این وحدت شخصی احاطی و اطراف ملوی است که آن بنیانت حضرت حدس و عالم روحانی واقع شده

ک

که موطن مغرور و نیست و طوط سنی که آن بنیاد عالم بیولانی و جهان آینه من و آلا بر شمشود که
 کائنات آسمانست بر روی زمین روشن گشت پوشیده نماند که از آنجا که وحدت شخصی صورتی طبیعت
 اولی و نظیر طبیعت کلی واقع گشته باید که طرف اعلاهی شخص که موطن وجود دست منطوی بر فروع است
 و خارج باشد و مثل بر اصناف تواری شاعره و جوارح حد که در طرف سنی او که کائنات است
 بر کائنات اجرام و صور کونی و از لطائف روحانی و شاعره که خالی و عاقل بود بلکه از فروع حد
 مطلق خالی باشد مشتمل بر همین خارج باشد که معنی خاص از او آید آن شخص که مخصوص الظهور است قابل
 ایشان یعنی اثبات که ایشان را ضرورتی که در اسافل از برای متمدنات تولید و تیسر امر این مثل
 محل باشد و جهت کالی سفل و بلندی که نفس او بر احوالی این بر علت چنانچه فرمای که کالی
 الرحم فاحشست بختری الرحمن بدان و لا اله الا الله و تمام همین این سخن است که هر نفسی وجودی که
 از آسمان قدس و علو استخوان فرمی آید و تربیت فرومایگان است پایه را که در طاعت آید و عایش
 افتاده اند بر جسی قیام نماید از دو گونه واقع شده است یکی آنکه بواسطه کال الطاف و قوت
 مناسبت بر توبه اهل خدا توتم از او برگزیده و سبب است او جانش مسوده و دوم آنکه بواسطه غلبه
 کثافت که بر وی و سبب مناسبت صلاحیت کال استزاج و خدایت ندارد و سبب مناسبت اسافل کونیات
 روان کرده و در کثافت و شعل می افزاید تا دانه نمر او را از جبهه وحدت شخصی بیرون اندازد و
 بواسطه اخراج او ثبت غیر کرده و حدت که حکم بنیانت سنی بر آن باید بر او افشتم اول در
 تقدیر و تئید و ادا و چات منزه گوشت نمانی که قابل در مقابل آید و بخداش عراض طبیعت را بخلق
 بحال و زبور شریک و لا ال پیار آید تا قوت خود که خالی را در مناسبت نیست که اند و جوارح فاحشست و در کال
 فاحشست از طرفین و کلام آید باشد که از این الطیفه وجودی که حدیثه منزه بود چیزی به روح و عقل تولید
 شد و در آن آید و چون این خارج که مثبت شد از طرفین حاصل شده هر که بر طریقیان حدت

بزرگ بود و در اشیا ملوثه و این اثبات مثل اگر چه از وجهی غایت بعد واقع گشته از مصادیق کتب
از صدقه و جیت و جی عبادت یعنی نماز و لیکن چنین آن بعد است که متصل بخلافه ضرب میشود
چنانکه بارگاه مشهور و اشعار این کار خانه تولید مثل پیدا شده و احدی صحاح که در تعلیم شان
هم آمده بخیر معنی میشود چنان از احداث خاص خجسته که در عین بعد مایه ضرب صورت
بند و **بند** در مدان کلا از شب **بند** که من این صیاح روشن نشاید و ارم **بند** عاقل
که درین بخش چند و چند از لطافت انکار حرکت جلوه نموده است تا در یاد یکی انکه خارج نم که در
اعالی شخص واقع شده مصدر و حروف و بیات حروف نیست و اگر چه از آن رو که خارج است از وجه
شخصی اثبات نمیکند و لیکن چون وجود است مشاهده ممکن که در لایق تعلق او اثبات نوجبه
و نمی شریک بلکه غیر مطلق شده و ثانی انکه موافقت مدخل واقع شده و احوال او هم باید که در
باشد و لهذا در کلام منزل ام زبان میگرداند آن که کلا و او اثر و اثبات انکه در مقابل خود اشیا
منج واقع شده که کم مدخل و هم خارج و لیکن هر دو بنابر اصل است که در یک مبین گشته باشد
و این چه شیخ حدیث مشهور و اخراج و در احوال و هم از خجسته که حقیقت احوال و حق صورت
می بندد که تو مثل کلمات وجودی گشته و لا و لفظ انجاب و قول از نظر فین گشته شود یا بصورت
باطنه یا بیرون خض کونی و مصادیق کلمات وجودی که از ظرف اعالی صادر گشته باشد تصرف
نموده و احوال نمودن رخصت حقیقت نداده شرح حکمی غایب و الکونی و مصادیق مذکور بنابر آن
خط کرده و جای آن بعد از ظهور بضرر مونس بعد و وحدت القدری مایه چون بعد انکه ضابطه
بخیر در و نمی انکه مصادیق که مسج نوبه و مثل کلمات وجودی نموده باشد و در همه بعد چنانی
که اگر یک نوبه راه بخیر حقیقت خانه برده باشد و از چنان کلمات وجودی بهره گرفته و باز کردن
او عاقل از فرمان حکمت چه سر آید حکم رفته و آمده باشد و لیکن چون این اثر را بصورت حلی و نرفته

او صیاح او در نود و نهم قبل او نیز هم بصورت تفرقه ری ایمان واقع گشته و عام بخش این بخانه
بحالی دیگر و با پشت و لیکن در جی حکم که از حدیث بخیر این بخانه انکه **بند** و در و پانی می بندد
سرم از دست من چنان **بند** چون و انکی سبب زکی حدیث و کو یکی او پوشیده مانده که طریبان حدیث
بزرگ چون بواسطه اثبات تعلق شده یعنی وحدتی دیگر احوالی پس دفع آن صورت نه بند و الا بیشن قائم
آن واحد و چون سبب حدیث که کجک اثبات بخیر من بوده یعنی فاعلی غیر از واحد حقیقی چنانچه خود ای
شرک نیست پس من شستن اطراف که مصادیق احوال واقع گشته در حقیقت نیست و چون در حدیث
بزرگ سبب آیدش وحده احوالی خجسته و این وحدت مذکور در اظهار است و باطنی این
تجانی که در این طیاره عین و پیش گرفته یکی که که تطبیق باطن و دست و دوم ساین آب به
اعضا که تطبیق خاصه بدان حاصل میشود و چون اینطور رهی اظهار می یعنی جاری می باشد
کتاب اظهار است و آن جاری از دایره و اندرون منی سر آید آن سر و دین و احوال اعلا طاهر شده
و مضمون و استیذان دکن گرد و چون امر باکی بخیر ممت بود بخیش موانع نظرم کس از آنه دین در
نموده و سبب کاری بزرگ از پاک شدن از آلودگی و آلودگی از این نماز و او بود و کردی محس
عبادت واقع شده که نوع بدو سبب حیات **بند** رنه و چنان که کوشش را در پاسبی
این زندگیت را با از چکل مرک و اما حدیث که کجک یعنی احوال و چون سبب طریبان این حدیث شرک
حق بود یعنی اثبات فاعلی خارج از آن واحد حقیقی سر آید شستن اعضا می که مصدر فعل تو از بود کافی
شده و در آن و چون اطراف این شکل احوالی انچه مصدر فعل منو شده چهار پیش بسته و این چنین
شستن چهار عضو کافی دانسته و ارکان او چهار گرفته یعنی رو و دست و پای و سر که بعد
توای فعلی واقع شده و لیکن بر صحاح شکل **بند** صده و در آن طاهر نیست سر و در آن کافی
و لیکن امام شافعی چون نظر مامل او در الی انداده نوی که مصادیق احوال نه خادمان بارگاه حقیقت و این

اوینده تا از بارگاه جلالت امری تعجب اندوزنی نرسد و ایشان نیز بجهتی که مندر حکم خیر رفو
 این امر آشکارا نکرده اند آن فعل از صدور و صدور پذیرد و سر آینه دور کن دیگر او واجب شود
 یکی بنگار منزه لطیف واقع شده و یکی دیگر تزیین نازناجا موعظ نظر اهل ظاهر پیش منزه از بود و چون
 در اصول توجیه محض و مقرر است که مطابقت پناه اعلی و اسافل هر دو در یک تائید دوی که
 صورتی عامی هر چه است محض کرده و هر کثرتی و جوی که است تا صورتی دوری و صفاتی بی پایه
 تمام است این در دو در عضو اسافل نیز آنچه در اعلی کافی دانسته اند گفته اند چه بی اهل و پیش
 و این برای همین است که ولالت ظاهر نیز بی در آید طهارت بر همین واقع شده عرض که طهارت را
 نظر ادراک چون بارگاه اهدت پناه بر طریقه افتاده و محض همه را در تمام خود صدور رسد و اگر
 که نظر نور پیش بسبب تعصبات بی حاصل و تعلقات لا طائل منشا گشته باشد و از پر نور آفتاب
 چشمه بهره ور شده و اند که هر یک از بهار راه نمایان شده راه وین محلی اند صلوات الله علیه و علی
 و رضوان الله علیهم اجمعین و این را حتما ایشان همه بهره مند اند هر دو یکی شود
 این همه شمای بر بزرگ خم و حدت که همه بزرگ و لیکن در تحقیق معنی طهارت اصلی اند که
 تا که برست پان آن کردن و آن بپاک کنندگی و طهوریت است و تمام شای خاکی او را
 در وقت نذر آن و پناش است که حدت چنانچه منوم شده باشد که بسبب پنداشدن آن لایق
 و آبرزش است که درین عالم نزدیک عناصر و اشراج ایشان تا که برخواهد بود و پوشیده تا
 که زایل کردن این نوع حدت بی توسل پاکان عالم قدس و جوی و طهارت اصلی که که اگر شش کنی
 و ترکیات عرضی بر او ساطع و قدس ایشان گشته باشد پس کرده اگر بسبب پاکت پاکتی
 را که پاکتی توان رفت که از پاکان و شکست که در بر بزم و عالم شده حی از من و سبب
 عالم طهارت و ساطع نیز این عناصر و جوی دیگر است که پاکتی بکل شرعی است و سبب

به این استقامت ایشان توان دو آتش دو نوزند لطیف و کثیف هر دو لطیف مخصوص به عالم
 منزه که بی پاکت شری از او ناس و از جاس و نوب و انام پاک کرد و از حد بواسطه آنکه وقت نذر
 لطیف در پیران سالک مسام صفتی شری باشد و سر بلان لمیدی و نوب در آن پاکت نمی
 سر آینه ایشان از متضای حکمت عظیم حکیم بدان کار مخصوص گشته چنانچه از نوری آیات قرآنی معلوم
 گشته باشد و آنچه که گشت و نوزند است آب و خاک و پوشید نماند که آب بواسطه لطافت بر نوزند
 که در وقت نذر شستن در و پشته خواهد بود سر آینه بی آن حدت و مخصوص شده که وقتی که نذر
 باشد توکل بر نوزند نایابی او را از جهت مسرت سر آینه خاک میبیند باشد که پاکت تمام
 او که در و چون او از سر لطافت و خود که طهرت الایدست و در افتاده صلاحیت آن ظاهر گشته
 شخصی این امر کرده و طاهر اصحابی که محتاج طهارت باشد سر آینه او درین کار تمام تمام
 شده و باید که سبب شستن این نکته خاف شود که خاک با وجود او که از اسباب دور کرد و این
 حدت و پاک کردن چیزی عادی افتاده و لیکن چون افتادگی و فروختی شری و از جوی سبب و را
 بود و نازش و توسل و میان آب و نیم که بر در چشم پان چنانکه از خاکستان بر خفا
 این زمان و چه کثرتی مانع است که چشمه این و در حکمی کرده و ناصورت سبب کتاب از نظر محلی
 خود گشته باشد حال آنکه نزد شستن آن کوی پیدای شود و روشن خواهد بود که طهارت از حد
 در کتاب طهرت کونی صورت نیست در ظاهر اشعاری و جوی و طهارت است شده باشد که نمی راد
 صورت نیست در کله تو جوی که که سائر اینها بدان دعوت الله خود کرده اند و هر که خاک خاصه اند کالی
 نیست و دعوت محمد حزی صلوات الله و سلامه علیه بدان بوده چنانچه در باب اول پان
 است اولی بجز نوزند خاک واقع شده است اندوی نوزند و قابل از برای نیم و ثانی بجز آب از
 روی آب شستن و حیثیت از برای حدت و در صورت شستن آن کوی در و مندی باید که کوی صبر را از

توضیح عقیده ی پاک کند و انگاه منوجه ادراک کلیت توحید گردد **برای** این سخن که میگویند
 ساقی پاک میگویند این سخن را **وصل دوم** در بیان حکمت غایب معنی ارکان و اعضاء
 و مباحث آن چون معلوم شد که آنچه بمنزله روی شود این شخص عبادت خدای انازست بر یک شخص
 روی شخص بشری ظهوری شکل بر انواع کائنات و اجناس موجودات واقع گشته است و آنرا که
 که روی شخص شرعی اظهار می خست و مطابقت میازد صورت اظهاری خفی و صورت ظهوری خفا
 برانهم وجهی واجب و لازمست باید که شش باشد بر انواع کائنات و اجناس موجودات و همچنین
 ملاقات شخص بشری با ادراک روی او در نظر شعوری صورت نموده است همچنین وصول شخص
 عبادت خفی می آید که ادراک ناز کرده باشد صورت بنده و همچنین سائر اعضاء بشری بملابس
 پوشش مستور و پنهان می باشد بغير از روی همچنین همه ارکان عبادت در صدد اخلاص و انکسار
 می باشد بغير از ناز که هیچ وجه اخلاص آن روح نیست و اما بیان اشغال ناز بر اجناس موجودات
 و انواع کائنات است که شش بر یک است و در دست و در اوضاع شخصی و منزلت فعلی
 و مرکب جنسی از اجناس موجودات و اما انواع کائنات از برای انکه شش بر یک تمام
 و شود و خود و دیگر نوعی از انواع و صنف پس بیان مرکب از اینها واجب است که اگر کرد
 تا تحقیق وجهی از معنی ناز شده باشد اما بیان یکست نزار می نازد و توقف شده است
 که میگوید اگر در بیاید است که هر چه در جهان آفرینش صورت بگون می پذیرد و ادراک رکاه
 آلات آفرینش و اسباب ترکیب خدای جدمست که با آن ظاهر تواند شد پس هویت شخص
 را لابد است از بعضی چیز که با آن بیندازد بر صفات ظهور پیدا گشتن و بر عالمی اظهار در جلوه
 فایض در آمدن و آن هر چه بسیار است و لکن امهات محمد زمان و مکانست و معنی نزار یعنی
 کم متصل در شخص خدای آن سروده و خل سباده اود این دو جماعت کائنات بیان زمانه اود

حرکت اولی تعریف کند و مکارا اسطر باطن جسم حاوی چون این سخن بر لوح حافظه صورت
 پذیرفت باید دانست که شخص عبادت خفی جنسی اظهار نیست که هر چه است او از این
 حقیقتهای مباحث است آشکارا میکند و در این سلسله اوضاع شرحه و طی احوال در وقت نزل
 قدس بر ناز عبارت از روی آن شخص واقع گشته است و آنرا که رکاه فایض باید که صاحب
 نصب است و ناز بود چرا که در میان اعضا شخص خصوصیت فایض روی را است مخصوص
 شخص اظهار می را و این روفا از این دو جنبه را که امهات اسباب کا ز خانه ظهور این
 بدیشان مربوط است اولاً در صدد سودای آورده و سر یکی را بصورتی که فی نفس الامر در آن
 سر وجه در جلوه گاه فایض سودا میکند و اما مکارا که طرف کائنات کونی و شش واقع
 شده در صورت وحدت صرف میباشد که ناز ناز را قبله نوزده در عالم بر یک مکانست و در
 که طرف لطافت وجودی و تشریف واقع گشته در صورت نهاده گشت میباشد یعنی در کسوت
 زمانی ناز همین رخ واقع شده و چون دانستی که اسباب سودای شخصی را اصلش همین سرود
 و از برای نمودن همان معنی صورت شخص ناز یا چه در میان این سرود صورت واقع شده
 یعنی چهار سر و دو نام شخص این سخنان است که همانا پیشتر معلوم شده باشد که در بیان
 مراتب وحدت و جهانی او اعلی و این در مظهر وحدت خفی و فایض جمال کائنات
 وحدت شخصیت در وحدت واحد فخر آدمی در زمین و آسمان جسمین و شش
 و این وحدت شخصی در عالم فایض کونی بدو گونه ظاهر گشته یکی از روی ظهور و پندای در طی
 اعیان و موجودات خارجی که نمایند حقیقت آن با انسان مبره معشود و یکی دیگر از روی
 اظهار و پندای که در طی احوال و احوال اصل عقل و تشریف نهاده گشت با انسان تشریف
 کنند و پوششین نوا بود که مرتبه دوم را در پندای که و اظهار آن جنبه باید که ناز به کمالی

باشد و در این زمانه فانی جالش و عوض موکب جلالش بر باقی نایش مخصوص باشد
 که شخص عبادت شرعی اظهار می شمارد باید که در سوید اگر و ایندن آن جنبه بحال پیدا کند که گفت
 بود و خصوصاً که این عبادت خاص نمی باشد و چون دانستی که غایب درین شخص روی و انگشت
 باید که در میدان نایش صاحب نصب البقی او باشد چون این نشان روشن گشت آن کی بگر
 می باید که بر خاطر باشد که وحدت خبیثی مذکور را تا تمام طریقت وحدت و کثرت را در خود دیده
 در حوصله دارد که شوروی و اشاری در بنا بر وایش از اجای کجای او نخواهد بود و چون این مسئله
 معلوم شده است که بنای بیان فقر وحدت شخصی بر این دو رکن زمان و مکان ندارد و در
 پس پر کشیده نماید و چه نمودن غایب در طریقت وحدت و کثرت را در زمان و مکان بر غایت نایش
 وحدت همین وحدت عددی است ازین دو آن را در رکن مکان که غایت کثرت و کثرت کثرت
 آنجا است نمود و غایت کثرت هر شیخ است چنانچه بر و افغان زبان عدد پوشیدن نخواهد
 ازین دو آن را در رکن زمان که غایت لطافت و جوی حجاب صورت می بندد و نموده و مخصوص کرد
 بر طرفی بر کنی که مناسب او بود بر زبان توحید خفی چنانچه اندوه جید نخیش آن نموده باشند
 باولا از غوای گفته **کاسر لایکا و پد و و باطن لایکا و خفی و** و ثابا از نمودای
 برت با خجتاب و اختت بظاسر **جالتش سویدانی نهایت** جان کاندنمانی الحکایت
 قریب و است که در این **فیتة امانی لطیفه تفصیلی** در حجت جبهانی فقر شخصیات چون برین
 و در کن مقصود است ازین دو صورت شخص افراد غایب را مخفی کرد ایند بهمان صورت در بیان آن
 دو صورت و یکین واقع است و این صورت و صورت عظیمه اندا احاطه الاصل بنوع این و
 که حال حال صورت عددی نماید آن سوید اسکود و اما بیان اصول تاصیل آن چون عددی
 که در میان صورت اصلین مذکورین واقع شده و عدد پنجاه و دو و سه و چهار و پنجاه و شش و هفت و

ازین

که درین میان یکی مخصوص صورت جمعی وحدانی گشته یعنی چهار که اول صورتی است از صحن جمعی و جوی
 آن دو دیگر بهمان تفرقه کونی خود دانند و در دوازده که در طریقت شب و روز واقع شده و آن دو
 عدد مخصوص است که صورت تفرقه نور و ظلمت در طریقت واقع است عدد اول که دو است بعد طلوع
 خورشید و دوم که سه است بهمان تفرقه و آنرا در میان جهت نشان روز و شب واقع شده و بعد
 چهار که صورت وحدت جمعیت مخصوص گشت ازین سخن نخستین اعداد غایب مطلق بزرگ و ازین
 مکرر و دیگر از آنرا تفرقه ازین فایده نمکند **چون** خواهی فهم کردن این جود کثرت مروج که در طریقت
 رقم ازین سخن چگونگی تمام اعداد غایب بر سنده و کثرت معلوم میشود چه کم که روشن گشت که صورت
 زمانی غایب همین پنج جهت است و در از آن زمان تفرقه است و در زمان جمعیت و اعدادی که
 صورت شخص زمان واقع شده بین سه پیش متوالند بود و که تفرقه دارند بر زمان تفرقه مخصوص
 گشتند یعنی هیچ و شام و یکشنبه که صورت جمعیت و جوی او را است سر آید او مخصوص شود و سه
 وقت دیگر که در آن تفرقه گشت یعنی پیشین و پسین و خشن بر صورت شخص این سه وقت چهار
 تواله بود و مجموع آن شده است ازین عدد و سن حکم بسیار درج است مقصود برین دانسته از آنکه
 آنچه روشن تر گشت بدان تفسیر کرده شده **تا که** این بزرگ و ایامه در تواله یافت معنی سخن
 آنرا باید دانست که عالم شناسد که روی حقیقت و جوی او واقع گشته مرگام که مرگام کلی او را انداز
 گفته پس مرگام را ده و سی آید نه فلک و چهار ارکان و سه سوا لید و یکی این و ثابا آنکه در حیات
 مراتب ارکان و بعد معنی اسطفا و عناصر که باقی از جبهات بر است با صورت سنده
 ظاهر نمکند و چنین اعداد ال در بطون و سات وین کمال نشود و در هیچ مولوی خواه بعد از دعا
 بنات و دعا و جوان و نخس اصول این سخن می علوم میخاست در بیان آن مولانا از المانام
 صدق علی آباء الکلام و جلد تمام السلام بر روز گشت و در بیانست درین کتاب پیش ازین نمکند

اگر سعادتمندی را توفیق در یافتن آن خدا داده باشد هم از اینجا طلب بر طاعت او لازم نیست
 فراغ محل و کمال شیط و تدبیر و اسکان حسب الامکان بجای آورده باشد و لیکن در بحث قبلی
 مذکور است که بیان آن تا بزرگتر و غنیتر چه صورتی در کلمات غایب بر بزرگوار و اول آن
 ادعای مرانیت واقع شده بازده است و آن حد و خست سبزی او است و دوم و آن اعلامی را
 بنده شده است که از آن بختیض این چکامه باز بکوش و شندان رسیده و سوم و آن وسط این
 در اینست که صورتی بختی و آتش باشد و آن بازده است یعنی حد و بازده و بعد که روز خاصه
 خنجر در سینه همان واقع شده و از اینجا است که صورتی از این خاص خنجر و لایحه هم برین تصور شده چنانکه
فانها صاخر و خنجر و خنجر عظیمی از امر الوجود و **وینم** در مانی که بر فاقست توفیق ربانی در صبر
 جیست و سر زین آن ملائکه عصای شیار از آن طاعت زمان آسان و لایحه آشیان سیدی این فاکان را
 از این غایت و زمانه بر و از آن جمله طاعتی که از جانب خنجر آید بعد الملک که سید خنجر
 و در همان آن آسان او بوشسته شده یکی این بود که روزی در مجلس محمد و رفت آید که به خاطر اعلی
 الصلوة و الصلوة الواسطی از آنده شد آن سده که با وج کمال خود رسیده و بسا در منزل سرفرازین بود
 که باشد که در خاطر این نکته جیست می آید که صلوة وسطی باز در وجه باشد لیکن عرفان لیان یکی
 بیان آن حضرت صلوة و بنم و انما طاعت و در حد عرض این حکایت که رابطه مناسب آنرا در ملک بیان
 در آورده است که حکایت را معلوم شود که این نوع خنجر که صورتی جیست می آید بکبر و بخت از بوسه
 کمال آن حضرت و فخره از بزرگوار و جلالش که زبان خاک را آن کوی اسکات است اشک را مکرده **سه**
 ماحاک در سیم چرخ و در کوی کسی پاکدارم از این بیان و در اجمالی باز و او شعاع و سیم
 معلوم شده و اگر طاعتی را از آنده و منقش اشک و غایتی خاصیت آن داشته باشد در کتاب سر الصلوة
 چندین از آن بین کشنده از اینجا بطلد **باب سوم** در بیان مکرر کن سوم از ارکان اسلام و آن

زکوة

زکوة است همانا روشن کشنده باشد از پنهان سابق که زکوة زکوة در شخص عبادت خنجر که آن عبادت
 از صورتی اطمانی و جوهر است که بر حافت شهر شرعیه اشکارا کرده اینده است عالم از کل
 صلوات الله و سلامه علیه و علی آقا جبین تا سینه اشار صورتی خارجی و شخص ظهوری کوفی باشد
 بهمان وجه که او بر آست و این معنی و معنی صورتی که سینه است میان سر و شخص خنجر باشد و باز
 هر چه بزرگتر از شخص و جوهری که یکی که یکبار است از آنکه در شخص عبادت و خنجر باشد تا سینه اش
 بختی و از آنده و معلوم شده که از آنکه در شخص ظهوری واقع شده از این ارکان دکن فاقست خنجر
 و جوهر مطهرت و روشن کشنده این زمان باید دانست که این دکن زکوة صورتی است واقع شده
 شخص اطمانی عبادت خنجر را از این دو که منبع نفع سعادتی در شخص ظهوری هستند و از اینجا
 که این نیز درین شخص و صورتی و از ویکی زکوة فخر که بین روح نفسانی تلقین داده و یکی دیگر که
 دل که بشمار اسرار و امثال خارجی سفلت و اینجا سده است که تذکر آن واجبست اولاً
 از یکسکت باز روشن شده باشد که وجهی صحتی اجین و در دست که در جلالی حصول و در ادک
 نموده و سده شده یکی وجهی که طرف مبداء اصل واقع شده و یکی دیگر تمام کثرت حدی که صورتی
 غایت و طرفش اخصان کار اثار باشد و دنیا به اول بصورتی که یکی بود و مکرده دوم صورتی سوچانی
 توانا که کثرت و غنیست است این معنی در اثار ظهوری بین کشنده که از آن اشک شوقش غالب کرده و سیم
 طبعه و در این سده در لوح حافظه صورتی تعیین شده که در فاقست باید دانست که جاده است در بیان
 در این و مشاعر آنرا مخصوصت ضد و آثار که از آنکه یکبار باشد از آن درش بر حافت اطمانی
 اشعار باید و توانا بود و جاده زبان اگر بر سده آید که در واقع کشنده و لیکن یکبارش بر حافت
 اطمانی و اشکات است یا سیدکی داده و از اینجا است که صورتی که کثرتی حروف قدیم که مرغ بلبله پرواز
 فضا لا موت و فاسوت است این سیم سیمای اصل و اعلی و در نفس حدوث بر ساحت رکن صبر

اطهار و اشعار مترنم سکود و هزار و سنان و فائق حقائق و لطائف آثار الهی است که
 بهیچ شیخ و مرید و مجتهد و عارفی نرسد و اینهاست که در مقامات معنوی و علمیه انجاست که چنانچه ایشان را
 نبوت که سر و جن و جان و کلان پرستان و لایه و اینهاست که عبادت و قرآنی ایشان را با هم اولوالادبی
 و الا بصرا نام برده و کاین سر و و عباد و در حسن مجتبی عرفی مشاهده و مشا و ن یکدیگر را رخ کرده اند
 این سخن روشن گشت و ششین مانند بر سر و این در یکدیگر که از و ابط مناسبت بیان و کن زکوة
 و بیانه است شخص نیست که در طرف در و و شخص گشته یکی که حرف به است و آن صورت و
 نقیض است که در سبب چه قدر که حکام بود و نظریه اصیبت صورت و حیث خویش به از آنکه است
 و در روزی باسی و در که عبادت از شرع طهر آثار اطهار و اشعار و ادب و و که اگر باسی مژده
 تفصیل بر این و در حرف منتهی سبب الشانی و در آن عظیم است و منته باشد و اگر حرف حیث هر دو
 و اصل که خوانند کسی که در نگذارد که خارجی و اصل و حدت شخصی کرده و صورت و حدت احاطی او را از نظم
 اصلی و در آن منظم کرده اند و چون این منبط درین عده که نام شود هر آینه حکم و حدت احاطی و اصل
 علی او آن اقتضا کند که همان خدا متبع را با سایر افراد آن وحدت شخصی منته و منبط کرده و تا صورت
 حیث هر دو نظریه اصلی در روز عید فطر بود و آنرا اندیشه و این شمر است از اندیشه ایشان این را که
 که بشام طالب هر ساله که در یابد و زبانی او اگر بوی دعاغت تازه کرده و سوا بیخ نگذارد که در کاشانه نشانی
 و این وجه را ابط مناسبت بیان و کن زکوة و دست شخص از حیث وحدت اصیبت که طرف به او
 باشد و اما از حیث گشته و در طرف عبادت کومت و بی این روشن تر بر جمالی اشعار بود و گشته
 بر خفا و آن گشت در دست صورت و پخت و عبادت اصحاب بیان اشاره کرده و درین دکن بر آنچه
 طرف گشته عبادی خلق که در سبب منوع است که زکوة در اینها که در سبب منوع وجه مطالب میانه
 هر دو طرف این دکن زکوة و دست شخص روشن گشت بس جلال و جلال این دکن طری بر جمالی

اشعار و جمله آمل و در وجه تسمیله هر یک محتاج بهی مقدم است از اصول احصای که در مثل این جلال
 درج آن صورتی نبوده و این دکن هر بار از دست واقع گشته که بعد از اقدارست و متعلق قدر
 مانند متعلق علم منوع و منکر و افق گشته و آن شش بر طرفی نصر فاشست که در امر به و قابل و بیان
 و از این امر به هر یک خواهر بود و از اینجا است که از حیوان پس منوع که صورت و لغات قابل
 شده اند و جلال احکام این دکن شده و یکی از صورت کمال قوه قابلیت و طرف عباد و واقع گشته
 که صایشت با احوال کران اعمال بر منتهای فرموده و علی کل صایه یا بین من کل شیخ عین قطع
 سکند و و دم که منته که صورت و بلوغ قابلیت اوست استوار از او بر عین این وحدت احاطی کالی
 بصورت و تقدیر اخلاقی و مسموم که صورت و قرب قابلیت است و در این وجه واقع گشته میانه عالی و نازل
 و این حیث او موجب قربت و سبب سرائد کالات علی اوست اینها در بر حیوان است و دو
 نوع و هر یک یکی است و در هر یک مدون و تفصیل بیان هر یک و تجیس و این امر به و بعد از صفات
 اقداری ایشان محتاج بهی شده است و غیب و اصول احصایست که اینجا جلال باقی آن خواهر و این
 بدین گفتار و در این صواب اقرب شده اند که بوی یک و درین دکن هر یک که در کاشانه نشانی
 و لکن با اینها گشت نازک باشد که بیان آن ناکره و وقت بیاید و است که امانات خصایص است
 خفی کمال علم است و تمام قدره و جانیه باقی آن در جایش روشن گشته باشد و هر چه دولت در
 و در وجه صورت تجیس می پذیرد یکی که مجلای جلال و با شد و دم که محل تحسین تفصیل و آنرا
 و دکن شما و مصلحت بدان سر و دلا که در جانیه دکن زکوة بر قدره و این در لفظ زکوة در بی صلوة
 واقع گشته و بر عبادات شرعی که یکی صورت و حیث علی واقع گشته و دوم صورت و تسمیله اقداری
 و همین وجه صیغه است که روی بر تبه خفی در غامی غایبش ایشان بود است و
 باری روی تو هر کس که ای نکست بر اید از دوه جهان و بر و از هر پست **باب چهارم**

در بیان حکمت رکن چهارم از ارکان اسلام و آن رکن روزی است و چون بین گفته که تکلیف بیان
 شخص عباده یعنی با رکانه و بیان شخص کالی ایضا با اعضا شخص است پس این رکن از روی خدای
 قضیت و احکام پرتوان شده و اگر بر یکبار نیست ابراهیم گفته اند نیز از اعضا باطن شخص است که
 دوسا اعضا و انچه گفته اند و خواست فرموده الصوم لی و اما اجزی به از ان علوم به نشان مده
 و بیان خفته این رکن به بان اشارت بیان حکمت است که وحده شخصی احاطی را که از رکن خارج
 است بر عمود او درون آید و حقیقت احاطی او را نیز ذکر کرده اند و نظم عقد کایش را بکلمه
 چه چنانکه فروع و اصل این وحده موجب انحراف غلطی میشود و بیست چیز است و ازین و ابطال
 طهارت مکنه همین دخول خارج نیز همین بیاید و اگر ایضا تفسیلی است که اگر از داخل
 علوی و جوی درون آید رفع طهارت مکنه همین رکن روزی باطل گردد و اگر از داخل سنی
 کوئی در آید هم رفع طهارت مکنه و هم ابطال روزی و هر کس که بر اصول گفته اند اطلاع یافند
 و هر جلوه ای این برادر و شن باشند و چون اعضا و ریه باطنی سر اند یا جبار یکی در طرف خدا و
 کبر و ازین دو مختلف نبوده و این رکن سرخ را منقح که سمت ظهور یا بدنه شخص بکمال
 خدا و کیفیت است که کما حق الله بترقیب آن مشغول می باشد و دو م تامل آب طلیت که
 بر و نه او موجب خروج دل مکرده و رسوم مباشرت که حواس و اعیان فرای دماغی بران
 غلبه می باشد و آن یکی که طرف خدا و در جسم روح و احلیت از مخرج سلی با علوی و اگر چه
 لذتی نشود مانند استنات و استناده و احکام و پوشیده فانه که اینها نادره نیست بعلایق این
 و طرف خدا و استند باشد و چون این رکن را نسبت بطرف بیرون بیشتر و علوی تر و بر دیگر ارکان
 ازین دو ثابت و محکم است سر آن بهی و دیگر از مخرج بطولش نموده و مستور و بیان است
 حکمی و پائش است که وحده شخصی احاطی که با مکنه خفته او از جسم روح و اصل و دخول خارج خارج

چنین آن پیشین شمع و قی بکمال ذاتی خود رسد و در حق قضی کرده و کنگت کویات و پاره را
 نه است خود که نه دگر و نه دگر که در حیطه قصد و نه او در آید و بچنین لطافت و وجودات عینی هر چند
 جلیل مکه از او که عظیم است او چون آید و نه دگر که در حیطه قصد و نه او در آید و بچنین لطافت و وجودات عینی هر چند
 پشت پای حمت زود است و نه دگر و نه دگر که در حیطه قصد و نه او در آید و بچنین لطافت و وجودات عینی هر چند
 فی القرآن درین مرتبه از کثرت صوره وحده شخصی استند او آن پیدا میشود که محل نزول است
 آید و لیکن اگر صوره وحده خود را از انحراف نگاه دارد و هر چه سبب بر آن گلی این نظم کالی است
 دور کرد و نه آید باز بلند پرواز آن وحده شخصی را توانای آن پیدا شود که سوسی چنین اصلی
 خود و و حقیقت خانه وحده شخصی خود را در با و دل دنیا و آخره بر او بچنین جمع و درون و عظم
ب در بیان حکمت رکن پنجم از ارکان اسلام و آن حجت و این رکن در شخص عبادت
 شخصی صوره پای و انچه شش که در قوت در عبادت و طواف حرم حرم کرم و استنات و
 میان صفا صفت و هر دو فضل و مروت مخصوص است و اینها جز از جاده اقدام اقدام بران
 افعال صوره نخواهد یافت و ازین دو او نیز مانند زکوة درین شخص اطهار و در صوره و از و
 و یکی مسرور و دیگر که هیچ رکن ازین ارکان شرعی تعیین مکان داخل ندارد و بیشتر ازین رکن
 می ملک صوری که در کم مکان خاصه او نشود و در میان اعضا شخص همین جاده پائش اما این
 نخستین حکمت این رکن و معنی فرا بیض و سن که در او بیشتر شده پوشیده فانه بر استنات و
 حجتی و فرمان برده ساری را ترش که چون میاسن تخلیه که در و انام نظم صوم به یکی از مروت
 که که در عبادت و ثواب خود بجا احتیاجات اصلی و وصول بعد فطر باشد که آید و از ان این
 که که از ظاهر عادی تخلیه که در حرم سمر و در بدو و منوبه بنا می شود که در این رکن درین
 ارکان اسلام بواسطه آنکه از انزل مراتب و انچه گفته و ازین دو در تمام عمر بکار و حجت که از انچه

مرتب علیه دارد و این دو بعد و کامل مخصوص شده و در کمال حلقه اشاره بدوست یعنی بی وجود
 و صفت از خود و اسقاط اصناف آن از آن برود که شراست که از باطن سپردن می آید و لازم
 صورت شخصی می باشد لزوم الوصف و اشاره به هر سوئی که از خود بیعتی نمی درود و از او است
 و اسقاط آن اصناف و وجه دلالت آن بر روشن شدن که از باطن آن اصناف جیات جوات است
 و بی آن سبب نمی اصناف خواهد بود و لیکن چون مرتبه اول که توجیه خلیف است در منازل سابق
 کتب آن نموده و عاید بدان شخص گشته عمل می انجامد که نکرده شرح و اما خبر که اصل است
 از ج و از او واجب شود **ص** خبرناجیه و چون توانست کمال کرده و در درون تو فرمایان شد
 بعد از آنکه عاید بدین سر و مرتبه شخصی گشت و او را گفت آن پدیده است که قصد طواف جرم حرم نمی
 تواند نمود و پان یکن درین مقام محتاج بند است که مذکور کرد و منتظر باشد تا آنکه بر قصد نمود
 شد همانا پیشتر که روشن شدن باشد که از خصایص ظاهر این مرتبه یعنی که داخل نظر آنجا صورت می شود
 حقیقت طریقی است و این جمیع مذکور درین موطن مبارک می جلوی خود را بدو کون جلوه داد
 اولاً آنکه از نشان خاصه آن می باشد که چون بر سجد کرد که در مراحل ضروری می باشد
 بسکون بدال کرده تا صورت آنکه آنجا مقصد بوده روشن شود و در اینجا آن سکون مذکور در
 جبین حرکت روی نموده دوم آنکه از نشان حرکت مکانی یعنی تنه است که هر قدم که بجهت و شود
 سالک از مکان سابق دور کرده و مکانی دیگر نزدیک شود و از انزال مکان حرکت متجدد کرد
 و هر که طواف چنان واقع گشت که از هر قدم که دور شود و از همان نزدیک شود و مکان حرکت
 بر اثر خود است و هیچ بعد خلقت و متجدد و متجدد و این عاید حقیقت که در مرتبه فعلی رونموده که
 قرب در صورت بعد ظاهر شود و حرکت درین سکون واقع است و این نوع جمیع صفاتی صورت آید
 حرم نمی و مقام ابر حقیقت و از اینجا است که چون این حرکت را بعد و کامل رسانید و اسقاط کمال

الذات اتحاد آتش حضرت معصومی بسوی حمای کلیت صفای او این زبان بفرج حقیقت نورانی بگوید
 تجلی که از کسب اسقاط دینی شد که باز آید و جاود گردانند و لاشال من کر بر و در حرز جرات
 اطلاق باشد و باقی آنکه نمیکند که شد کی کی رجوع بطور صورتی و باقی حکم آن کند **۴**
 مبدان شرط در کتب آن عالم که در درخت شمس بیداریم و تحت صوای اطلاق و در بعد آن بختان
 ذات مراد که کند که این صفت بیرون آمدن من در نظر حتم آید چه آن صفت با وجود آنکه صفت
 و واسطه و حصول من برانی کمال او بوده نخواهم که با من صاحب باشد **۵** حقیقت حال بخیر که بیرون
 که شرط است که صوفی بیان باشد **۶** و عباد که در پیش درین جاذبه نموده همچنین از افراد و سس
 از آنکه که مقابل آتش نیز در شدم بسی بختی که اطمینان رسید و صفتی از او صاف متعالی و این
 حقیقت را متعالی گرفت و در اتم و تم نموده جدا و اتم که شخص در حیطه قابل او صاف باشد
 او را از حکم حقیقت و یقین چاره نخواهد بود **۷** شمس خورشیدی عالم ندارد و بدین پرده چونی سر اتم
 و نا انابای فی اتحادی مهدی **۸** و انما انسانی فی تواضع نفسی جلت فی تجلیا الوجود الهی
 نمی کل مرتبه اداء بر و سپنه چون رجال ذوق و طلب را در سواد اعظم اطلاق کالی خشی
 فرد گرفت و در سواد مطهره حصار تقیبات بر جرح مراد باز نماند و جرح مرتبه و اسن صفت او
 نکرفت سراز او را می سرزد که در جبین اتحاد از تفرقه ابتدا و سواد جرح کند کار را بی نهایت در آن
 رخسار پدید آید که با نماند **۹** بنیاد وجود خود بر خشت **۱۰** این کرم روی سجدت ساخته
 اندر بلی سر و جهان خسته **۱۱** و لکن اسکوایک بحکم فرموده و اما بنوع دیگر خدمت اطمینان
 خویش در جبین اتحاد و اجزاء از انبیا خود سکون درین شاه که با نماند منزل و نقل جاذبه علوه
 عطش دارد **۱۲** سر و در جهان که طرف باشد **۱۳** شک بر شده و در این کونانی پدید آید
 تجلی خویش حضرت ابائت شاعر معصومی آتش با نماند آیات وجود را بر ناظر من بین بدیده خود

در هر چه نظر کردم پدید آمد و دیدم و گفتم صبح از طرفه محبتا حست نمانی جمع الخلق غیانی
 حاصل نگردد چون غریبه خشیادت عشق خیره طلوع و ابر صحرای وجود نودن گرفت و بصیقل آشفته
 اظهار رنگ طفت عذم را از مرابای مریات برود و در سر دره خوراج خود نموده تا در همه مریات
 برود به خود سر می شود و چون بجای این ظهور اظهار دیده عاشرت بر آید هم پدید آید و دیده
 کاؤل وجود نموده خوردا انسان نه و نام خود بشکر کرد و اشک غنی بخت و سبک سنا که باطل بود
 و طبع وجودی بی شوی و بخت عن وجود شود بی جای غیر بخت و عاقت باشد بخت بی شوی
 باشد و الصحر من به شکر بی چون باطن عاشق و عجب سبوت او عین ظاهر مستوف باشد
 چون عشق بر وجه نورانی و ظلمانی که در نظره اظهار آفتاب نموده آتش برده و در ده
 شود عاشق جلوه که تر آید او آنجا خود اینه مستوفی باشد آنجا جو رسیدم من آنجا هست او دیدم
 که در آنجا جلوه عین خلوت چون وصل و کجی حیران چه کاره اینی چون در جلوه کاره
 اطلاق مستوفی که عین خلوت بر من گذشت از قده جو ظاهر که سبک سوز آینه است
 دستم و ان قده از نظرت من پیدا و در ان جیت آید اطلاق شوی و جدا گشتم از ملاحظه این
 مرامات و وجود اعتباری که ازین شود پدید آمده و از ملاحظه آن ملاحظه در حالتی که بر لوح
 اعتبار و تحت سبب خوشی و نگرانی با شکم چون تصور شود در ان جبهه مجوس شکم هر چه تصور شود
 پس درین خلوت خانه خوشا به مشهور خوردا در کار گرفتیم در جلوه کاره این وطن اطلاق که حاضر گشته
 مشهور است از برای صحرای که لانه و بخت برده بر آینه بختی شوی دست و دست کلاه در آتش
 خیر چند شاخه در محو البیستانت درین سده که صحر بود و صده خشتی این سکو نو اعتباری پدید آید و لیکن
 سکو بجای لانه در جلوه است جو آمده می برود که با شکم من شکم فی الصحر بعد الحولم الک عبیر
 و ذی فی انی و ذی خلقت خلقت فوضی ادم شمع با شین و صنها و سینهها از اده سخن بختی

چون صحرای که بعد از توفیق کوفی و سکا اوار بود که در جنب اعتباری از پیش و صده بختی باشد
 بر آید من که عاشر خیر مستوفی باشد رسته که گزافه گو کرده چون سرشته یا فنی یک بخت
 و دست من در حکام بجای صفره مستوفی چون احکام خارج اجنای که عبارت از که و حدوث و احکام
 از این صفره پیش از مشاهده بخت خوش بختی و صحن گشت و هم بدین حدت حسی مرتب دادند
 خواهد بود چون ممکن کرد و اسکان بر شانه بجز واجب و در جبری ندانند پس در سائر اوصاف
 علمی که صفات نیست بر صفای حکم الاصول پسری فی الفرض حکم آئینست و ما به الایمان در است
 که تر بصفت وحدت شصت کرد و همچنین بیات وجودی و احکام خارجی که منسوب است
 چون ذات و وصف یکی شده صحرای باشد بر بر بستی که در دوش سمر زل غلام اظهرا
 فان دعوت کت الحیج و ان کن سادی اجابت من عاوی بخت و ان طفت کت الشجای که لک
 قصص حدیثا انما فی قصص قدر کت نا الخاطب بنا و فی رفعا عن ذوق الفرق و سینه
 سلطان انشاء و صحرای رفع حکم معایرت و قله داده آئینست که در از اوست و بیات باطن الایمان
 سرایه نموده و از ان نیز در دو دکلای که با من نیز است اثر کرده بختی که اگر حضرت مستوفی خوانده
 شود من با اجابت و دعوت و نام غایم و اگر من سادی که در مخاطب با بنال آنحضرت ازین
 دعوت و یکسا جانی مخصوص شود و اگر او خشی که بر آن گویند من بوده باشم و همچنین اگر
 من تصور حاتم او باشد که قصه خواند خود کت حکایت و خود آئینست پس عین نا تر از خطاب
 از این سخن مانع شد بریم جیت خیانت احاطه کرده طریق این نیست را که در عین آن دفع غضب
 و آیات رتبه من از بیان طاهر که بر من حرم کرده اند و توفیر هر چه جیت یافت
 سینه الوصل الا عن فی صفت معانی ایجاب ان یجبهه الی ان فی نام لم یجوز و ذی این اوصاف
 حکام و لم یجبت بعد بخت ساجدها راات علیک خیر و ما کباراات که بخت حلیه

لغائی و طاعت آید و شرک نمی گویارند از این افعال و صفات و ذات غیر مجرب حقیقی ممکن است
 و بواسطه غشی که از غلبه حکم اخلاقیات افراطی و تقصیر بطریق اعتدالی غلبی که طریقت است و در
 شمع که راه شده اگر بدانی و الا این معنی از آن ظاهرست که براد با طاعت علیه پوشیده ماند
 قوی و او یکی و با شد و در این یکی نان یکی باید کاست و حال اگر در پادشاه عشق سرگشته در زود
 نمی او در حال غیر پیش لال توجیه غریب نماید باشد با ضرورت به افسوس شری که از یاد و کفر
 اخرو حقیقت و اعاد اشتغال اوج غلبه و حرمانت صفت من که با هم در ای الهی چیزی خارج غلبه
 یکی می باشد باز و بجز زشت بنویسند و نزدیک او در ای و این کار بر تو اختیار
 عیب ناک و خلق نکرد اند و جز اثبات غیر سوسی اگر تو در محله نکرده اکنون نام خود را در تحصیل
 نشینان صفت این از خود و حکمتی و غرای این پست شمار روزگار خوشی می باشد
 بعد از این ای یاد اگر تحصیل شهادت کنی که در اینجا نام من بنویسم بر سر زشت که بر این معنی
 که اصل کار است پیش تو ثابت کرد و تا تو باشی و او جدا باشد آسمان از زمین و نور از زلف
 نفس خود بر تراش و او را باش تا شود جمله جهان یک کس که اکت چنان قبل این کس است
 من القبل لا اله الا الله من توبه روح بشکوه شود خوشی و اندوه بوجه بالوجه شستی
 بفرستی که از این معنی سلیمی اصطلاح غریبی من بفرستی چنین بودم پیش از آنکه
 جب که آن و غرای می ترا که مکان از نظر صبرست من کنوده که در از حکم آن حمایت و انکس
 اشتد آفتاب خیزت و آن و غرایش لالهال متنا که آن از شرک و دوی گفتن خالی بودم
 سالها و کین نشستم تا در کاف که چه خبر امروز میل به قدم دارم و این غصه که بر او روز
 کاهی و طاعت صفت صفت خود من روز صفات و جو می مستحق بشب مکر دم و یکم کردن خود می دم
 و جدا کردن نسبت وجود از خود باز یافتن صفت مکر دم با حصره مستحق و کاه و روز صفت

و جو می مستحق با د و مکر دم و به پادشاه خودم در آن روشنی و جیب کردن آن خود و در
 کم شدگی و پراکندگی که در پیش خودم تا با خودم و خودم بجز نیست با خود نمی بودی کاج
 ناز و عقل که صاحب خود ان تفصیل اکنون و نکرده اعجازت هر از حضرت محبوب جدا مکر د
 برای آنکه از تمام محضر مشایری و در زمانه حضور من خود بود و نکرده بودی عشق و مشیت
 آنچه او را به آن محضر پیوسته بود و جدا و جمع مکر و بواسطه استیصال آن به نیست و نکرده و سایر احکام
 عقل که با و به و جدا شد و چون به از تمام دایم به عقل باشد که بشنوم بکاست عشق بودی
 با حال حقیقی الصحو و التکسر ایسا و محرمی شنبی غایب شد غلبه جدت البین معنی اجلیستی
 شنبی و معنی البین با این خشت و من فاتی مکر افیت فاتی الهی فرقی الهی فاتی که حدیث
 درین وقت که باطن من مغلوب احکام متنا به عشق بود و تمام از احکام جزیت خوش خلاص مانده
 کان چنان می بودم که جو حقیقی نصافت اوج کمال و در و مصاحبه نرفتی و او مکر محضر
 صد شستم و جو خود را امتنا ترایت رفت و عابد علو منزلت می پنداشتم پس چون رنگ شب
 چنین و در پیش منین و جزیت که به استقامت از دیده دل خوش بود و دم خودم بر خودم جلوه
 کردم و عین صبر من هم پیش خود و دشمنی یافت نام پیش من که جواب او بود و دشمنی گرفت
 تا در طلب حال غیب بودم پنداشتم آخر خود اول بودم گفتم که مکر عاشق و دشمن او اند
 این مرد و یکی بود من اول بودم و از اینجا که در آب کشته در تمام اول مستحق گفتم از روی
 افانمی که یکم حیت اعتدال و مستقامت سکوت و این معنی در زن نانی که زنی بعد از حیت که در
 عین حقیقت می باشد و اعتدال و وحدت نفس اشیت و کثرت صورت ظهوری یا به چنان مکر اید آن
 اشاره کرده شد و چه در روز وصلی خواستم از شب بجران پراقم شد
 پناه نشاء یک رنگ در اما و صفت سکون من وجود یکینه من بعد با حدیث شهادت شدی

و چون
زنگ

و موقوفی مایه ای ملایم و موقوفی لایب الی توسیجی که اک صلوئی و موقوفی کسبی
 پس بجای هر سلوک با نفس خویش کن و با وجود تفرقه کون چنانکه در استیصال ثبات امکان کوشش
 از خجسته خویش شایسته کنی که طلاق از احاطت بفرمان حضرت و ادای آنچه من بصد
 و صف آن در آدم و غیره از آن کوردم و آن عبارت است اجمالاً از اطمینانی و سکونی که از وجود احاطت
 شمار یکینه خجسته خویش که و لایب الی السکینه و ظهور آن بر رخ حقیقت است که در هیچ و صیر سار کون
 و ایستایی بی در زبان این حال هر برای این حال منتر نمی **۴** ای لایب من خجسته خویش
 بر دامن در و خویش را از نشین زاده شده پوده قدم رنج کنی مسوده خوفا کیمت جان خویش
 خجسته خویش را از این مجامه که کوردم و کوردم که شونده شد من و راه نمائیده من حضرت حقیقت خودم
 هم خودم بودم بلکه حکم من قابلیت اولی و عا است و اصلی اقداسم بخودم بود **۵**
 پس از این وجود و طلاق وجود استکار و انسان حقیقت است و بجای و وقت سار سار از این اب
 وجود و شونده که شونده طلاق شد من هم بودم بلکه خود من بود بودی خجسته خودم و همچنین اقامت
 نماز من و سار عبادات از برای ظهور و اظهار کالات خودم بود و کعبه بود و کعبه عبادات من
 هم جزوی از من بود و صورتی در این شونده طلاق من **۴** که کسی میشود کسی
 در جهان نیست بشود و شونده کل این باغ را تو می خشی بر این کعبه را تو می سرپوش
 طلاق شونده با یک عبادت بنک موده فاعلی پس غرض و ماری ضلال العرف و محض
 بی خرقه بالا نهادت و صرح با طلاق الحال لایب الی بنیده بهلا از خرف زبانه
 پس چون بمیان سیر این حصار خجسته شمار خویش را در کنار بجای آن خود را رسانده حصول
 بجهت یکینه و رسانده استیصال اتصال حضرت احاطت عاید حقیقت آید خود متوالی کرد اید بنشین
 جزوی خویش با زمان و بسته احوال و اوضاع پندیده او مشو و عاشق صناعت خرب و متوالی

و غروب

و غروب او به باش و بختش آن چنین خجسته و موقوف و ای آن پوشش غور و حیات که زاده این صفت
 که ادرت معذور **۴** و از جنین چه مروت بود آخر کند که از این دو صد خجسته و صد خجسته و طریقت
 است که دورگی از احاطت ثبات تفرقه شمار ضلالت آثار تا در حقیقت حقیقت احاطت بر تو کشیده
 که تریب مدهات حقیقت و شایسته آن در بین تفرقه خجسته و ادرت که در بیت که به سخن دعوی نگاه
 شندی که **۴** مابین ضلال الضعی و طلاله فصل المیزم دانسته ای بطلاله و در حدک صلا لایب الی مایه
 کن و دعوی طلاق جلاله و الک حسن نیست که از این مجرب خجسته **۴** در من رخ خوبان پدا امر او و بیم
 و مایل بجهت حسن مشو و جنبه آن بخاطر جزوی صوری مکن از برای میل بر خجسته ارباب صورت و توضیح نیست
 ای سینا صورت آرای نیست پرست **۴** با چنین لایب دغان روح جانت با چنین صبر غور و جلاله
 چه بر نظر ارباب بصیرت و دور چنان عالم حقیقت پوشیده نیست که بخاطر تنیده من حقیقتی در
 مکان من عدم بر تو از خود و چگونه نیست حسن بدیشان توان کرد **۴** لایب من فی شمس غل الشمس
 فلی غل منی شمس و منی شمس کل شیء من جماعه مبارک بل حسن کل شیء
 مایه پس لایب من کل عایش کچون لیلی او کثیر عزه کل صبا ضم الی و صفت لبها
 بصورت حسن لایب من صورتی چون حالت که بخاطر تنیده جزوی از این و مشوب از حسن که از
 لایب من کل عایش طلاق است شونده ضرورتاً هر چه روئی که عفت حسن بر فاده بنشیند و در شونده
 اگر بدو جنبه کند آن نیست هیچ باشد و آن اصناف درست بنده یکسر سبیل عاریت او از ظهور
 معنی بوده باشد و همچنین هر چه که حسن مومست **۴** عشق شاطره ایست رنگ آبریز
 که حقیقت کند رنگ بجای نامبرام آورده الی غوره بطراز و شایسته زلف ایزد پس برین معیار
 پیش که بر لبی عاشق بنموده او فی الحقیقه اسیر حال مطلق بود بلکه هر عاشقی که کند عشق او که در جهان
 او افتاد هم از دغان طلاق حضرت تواند بود چنانکه همچون لیلی و کثیر عزه و غیره **۴**

و پدید آید آن نفس خوفت سواهی و لا یغنی عنک فی حقیقت و لا فی الحال و لا فی التکلیف
 و کما فی الفقه علی علی اوّل المجدین بحقیقتی و روحی عدم ظهور حقیقت و حلول محلی
 سکون و ملک و مشیت آن از احوال و احوال من ظاهر کرده و این را ملاحظه کنی و بعد از آن
 و مشیت نه از برای آنست که نفس من از غیر غیر محال می اندیشد یا طبعی از غیر می امید دارد
 یا زهره و زهره را می بینم و وصل و من آنسان چگونگی که در خود دارند و این نیز چون بعد از
 ذکر و منافی آنست و صیبت است و نفس را تو حق آنست این جهت که من اینها را می بینم و از برای
 آنکه با طبعی آن عقیده در طلب عاقبت بر اضی قبول و شک مخصوص می توان بود و از اینجا
 جو از بر دست کن پیش خود می بینم اگر سرم بهر دو دور کلا یک است و کما فی حقیقت بر این بیان
 دفع تشخیص احدی است که بر اسطه بصیرت بر او عین حولا بر این طعن بر اسطین او را علی
 که افاضه صفات را طلب و احاطت بر تمام مکان کوی ادا و بهر آنست که می دانند آنی شمار و از
 و مشیت نه در حلول و احاطه که در فاعل اراده صفات چهاره را از این برزگان است
 ممکنه و این موجب قدرت ایشان شود و در این طریق پوشیده و مضمون این حاجتی بر این نظام است
 فارغ از صدق و صفا کای چند بدنام کند و بگویند چندی توانا نیست با من و اینجا که من اینها
 بر و خل و ارجو اگر من از برای ایشان نفی عقیده حلول کرده ای آنجا در غیر ایشان من حکم دار و در حال
 آنکه این زمان عهد با و من در شرطهای بیخ خواهم کرد و بهر آنکه هر که از قول آنجا بر خواهم گشت و اگر
 بر کرده ام بر این ملاحظه که حکم صفت الابرار است المشرقیین از دشمنان عین کمال الزام
 نموده باشم و حقیقت لا عمل العباد عاونه و اعدا و احوال الابرار و عدت تنگی بر کسی و در
 خلاصه بیعی لا یبذل فی حقیقتی و صفت نهاده ای غیبه فی شوق و بصیرت بیعی بر من
 و قدرت اوستانی بود و لوازم و بصیرت نسبت و احکامات کرده و بهر آنکه احوال آن زمان

ماده لاخوان و انصرت غرضی و وقت فکر لطلال تو عا و رعیت فی اصلاح قوی خود
 و انست من غیر انست را حقیقتی من العیش فی الدنیا یا سر بریده و بهر آنکه فی اینها و سبب
 الی کثرت حاجب العوا غیبت و در وقت فی الخیر و غمی تر به و اکثریت فی تنگی اینجا بود و
 در این ایام اشارت به مقامات و احوال طاعتان و دشمنان ممکنه علی اختلاف طبقات من غیر صفا کما
 فی صورع النفس و عا قوی الکمال و خضیع الهم فی نظر المسترشدین المعین الهم فی الاشغال ملک
 الاحوال شیا هم علی ذوال قدیم و مواقع و ملاحظه چه قیده و تیر ایشان را الزام من علی الاشغال علی
 و فاعلی و افاضه سر جاد فی از جراح طاهره و باطنه جز اندوز صفت حید و اوضاع بسته بود
 که موجب تغییر طریقه بر باطن ایشان کرده است و بهر آنکه در هر موقتی زبان ایشان را کرده است
 این گوی قلند دست و حید این ملک و بر این مقام را با نده پاک مردی باید بخیزد و دامن چاک
 تا بر گذرد و چهار و ارون پاک سبب حیات من قوی الایمان و حاشا لشکری انسانی حیات
 یعنی الزام این ملاحظه نموده باشم و کمال دانسته و احکامات همه از برای این مقامات است
 که بر کرده ام ازین سخن که من حضرت معصوم را قبول نمایم و گویم که در من حال شده و حاشا از انزال
 من که بریده و بهر ایشان بکمال بخواهم من مکتبی باشد و بهر این انشانت مجبوری بود و حاشا
 که من می توانم نشانه و مرا می شود و شکسته اند حکم فرموده و شکست عطا که فیض که الیوم حدید
 شکست شده در دیده شود و ایشان بهر از واحدی وجود و مشیت و کرد و اینجا حلول گرفته و نهادم
 بر یک حقیقت و اطرا کرده دست علی غیب عجبک الولا علی سبیل موجب سبب حلیه
 و کتب و باسم حق تعالی کنون از این اصلاح شخصی در اثبات معلوم و حسن خویش
 چون حلالان من که او که کلمه عجب که معنی کلام و در غیر صواب احوال عقیده و معصوم بر طبع جبر
 که گویم آن حال که گفته شده و رای است تحصیل آن بیانی از آن نتوانی کرد که این معنی

و ضعیف ترین آیه تو کلام و با کلام پس تو بطور سبب قابلیت و استعداد و بیامین اصناف کلمات
 به آیه آیت اصل عشق رسانیده شوی و طور من درین وقت ازین مقام گذشته و حکم فائق اطراف
 ازین گذشته هم گذشته و این از قبیل سلسله غایب است که نفس فاطمه بجز و تو عقلی از او اگر آن
 عاجز افتاده و لکن گفت لم یکن خلقت و حدیثی تو که در حیطه متابعی انبیاست هم عاجز افتاد و بپای
 کن که اگر ازین یک قدم پیش نمی و از آن بین بخانه غایبی و پروانه دار خود را با لای بی باکی برشته
 عشق سلطان شرافت ذی بوی سنده که در آتش کوه که مرداکی با بهر انکه سده
 و این المانع خوب نیست سرشته که در صورت بفرجه و بفرجه نموده که عشق می و درونی دلایر و از تو یکی
 با لای آتش خیزد و بر دانه جلوا کن و قدری بخت المانع و نه سزاو کن فوق قدر که غلطی
 و کل الودی انما آدم غیر اننی حجت حوالی من بن اخوانی از غرایب و بفرجه ساس
 استسار نموده ای آن که غلط است نموده مگر در حیطه و جلالت منزلت من از بلند پای
 بنای من رسیده که مردم یعنی اند و کل بدون آن منزلت و فرود زمان بنیت مضبوط و محسوس عالمیان
 که اند و لکن غلط آن نه حدیث و فوق استعداد و طاق قابلیت تو جریب می آدم
 اصل آن قابلیت شکر که و لکن جایز غضب البس حوالی از میان برادران و مالک عالم بعض
 خانی حکم سوال اول و الاخر و الطاهر و الباطن من شدم و با قول در عین آخر و طاهر و الباطن بر حقا
 باطن لا یجا و بعضی طاهر لا یجا و پدید و شدم که ششم و چهارم حوالی از انجا خصوصیت طهارت
 بامودای خوش من از دست و مخصوص خود و ای ضد او عین جیفست در سبب کثرت و غایب و بفرجه
 در عین مگر و این اگر بهار فوق الجمع او اسکر و واسطه اشراک ایشان در معنی متقابل و اجتماع در آن
 صرافت نمره ایشان شویب جمع نموده بود و بفرجه حوالی مع و لا لای علی اعتبار و نفس الوجود و
 الشهود لکن سر کلمی طاهر از دست سر کلمی حصد با نیت پیام اسلم است این بفرجه کسندی

نم که

نم که کوش که منی عن و اند و منی کلمی و طبیعت با حذر و یا سده و بفرجه و روحی طاهر و روح و کل
 نری حسانی الکن من فی طبیعتی از میان استبعاد خصوصیت وقت و استعداد و بفرجه خنی کالی
 مع من سخن بنایت کایت خویش که در بفرجه کلمیت فایز کثرت و دل علم از ان سبب متفقا و فرجه
 جیتی فی السلسله سر کینه و در سلسله و فقیه و ارد و مع چون طرف و لایبت این دوم سر حوت
 از معر مع طاهر شد و از انجا قبیده و چون ربه سده وانی لازم خصوصیت تحقیق سر کینه و مع من
 سار و روح و روح با سده و روح و روح اجساد و با سده انا القرآن و السبع الشانی
 و روح الروح و روح الادی و سر حری که در نظر او که تا خوب فایز از سده و او کان و ندرت
 اوان آن بر نوری و اشری از طبیعت و سرشت نیست و سر سده و خوب و معنی کینه
 کان در نظر تو آیه آن صوره اوست قدری با فایز الطاهر و فیه خصوصاً و لی لم تدر فی الذر و سینه
 و سینه بیامین و این فی مراد الی جاذباً و بفرجه بعضی پس بر این سده بر علوی که پیش از طهر
 و روح بود و سر وقت خصوصیات سر یک بن واکه اری که بن مخصوصت بهر حکم سده وانی
 و عاطفت اصلی علم من خصوصیت سار و فایز محیط بود و سر حری علی بن محیط بنود و ان شاه و در
 پس در میان و سنان نام مزیدی بر من نمی که الکن ششم مرادی انحضرة و ان انجمن خوانده شد از روی
 جنب نه از جنبه کس و در حیطه ربه خوش من حجت بکار و استن من از برای عاطفه و کور
 پس چون کسی را به بفرجه من باشد انا فایز الالم العظیم و فایز الخلق البدر و نکته لم تقسم
 و الی الکنی حنی و لایز الکنی بهائی من آنج ربه صفتی و عن لبی الی الفیض حنی
 التنازه للقلب فی الذکر کثرت و اصغر انبای علی عین قلبه و اس بکار المعارف وقت
 خط سلطان بر کتب کیت من کش و در قوم اسامی این نسخه مگر و ان و با صواب و معنی
 و حاکم که زبانی و الکنی تصدی نشان ازین فی شان و بفرجه این سکوت عده سبب و از معنی بفرجه

توان کرد که محاط شود فاعله تواند گشت که بصورتی مخصوص کرده نام و ادای آن جاری شود و سایر گنایا
 و اسما و حروف و الفاظ ظلال و آثار این صیغه گشت که مصدر افعال و بعد افعال و این
 صیغه فعلیت که بعد از این باب افعال و مضارع صورت و در پند و پخته و این صیغه نسبت که از کار
 خانه افعال و صفت است که ظاهر شده کی برین محط تواند گشت که هر کس نام مجرب کی گشت
 می بود و محبوب نام نیست و از لبت نهادن من به ارباب رجوع نمای و باز کرد از نسبت شخص
 من بر ارباب جلب و تعیین منزلت من به رفان که عبارت از عشق بر ارباب و جوی و شهودی و احاطت
 بر خصوصیات جزئیات فزنی الصمود و البسط کن چو اگر مصلحت در لبت نهادن می پی و
 حکم فرموده و لا تاتوا بالثأب محض نکره می و ازین معنی شری فی ثوی در قرآن که بجم
 بهار شیع و منت عظیم مخصوص کر می و بخوای اولک هم الماطون موسوم شوی به خسر و برین تیره
 و سابعان من است که بر نظرت و جسم دل ایشان بکار خاش و محذرات موارف جلوه و
 و ذرات برآید و سفتی گشت بین چیز که ایان عشق کن موم شمان بی که و خروان کی گشت
 جی غیر المرفان من فرغ فلتد و کابا بنامی و موسی اصل فطر فی فان میل من می اتی به ارباب
 عن النعم جلت بل عن الوهم و این اصنافی من اجتنایا عرفان و انصاف بود و همین و این
 از شاعر مضافت کند مکات خورش که و اند که بآبباری حسن متابعت و حراداری من باله
 و بر و مند گشت و حال که این شاعر و در حاست از اصل فطره صفت سرشت و نهایت
 از جن فاعلیت حاتم گشت من که خدای اصدا ثابت و فرمائی السأله شان مدید
 حرازیک درخت دست این جرب که کبی صبر جان کای گشت پس اگر از سر سنی سوال کرد
 شود بهر آب گشت بدج و دوکان معانی رفیع که گفته علوش از ادراک که اندام بدست
 و دود و نفس از اصل بتر پنی و هم دور اندیش و در جواب آن ابتدا و نایه

بنی هر فرام که در دیشان و کج را از بی نیازی خاک بر سر گشت و لایه حق چنانست سرت
 اراد حکم الجمع حق حربه و فصلی قطعی و افزای بنامی و دوی صدی و انشای بدائی
 ترا در میان صله سادان با نده پاک نیست مفرمان بخوان و با و صاف سخنان و تبه علد و
 و امکان که آن سر حبه و شامین حیت و عبادت و لیکن من آرا حکم حیت حسی که مستقیم از
 حکم فاعلیت نقره گناه مدانم و چه که ذبت لایتناس به ذبت مال و غیر محزون و غن و عا
 ذری آن اندامه گوش او را لایک است پس چون کرد نقره و تقابل در برزم که زمان غرابات فکری
 بیاسن شود شراب حیت شام عشق فرو نش و سایر اطراف و احدا و مشاق و مشاق
 گشتد سر آینه سعادت و صل در شاد و قطع صورت بند و لذت ذبت در المهد یافت شود و حکام
 رد و ابط و با سنجال صوامد صد تصور کرده و عابد بهر سلوک بنظر بادیه نشی شود
 مانی الهی خطریاب و جرب الاولی من الاشد الاصلی بطولدی مرید و بکشد
 مکروند و عابد بهر سنجال فنی من بنهاد و زینت عقی و لم اره سواي خلعت اسمی و ریحی و کیشی
 فرست الی و دند و انت الالی و صلت عتود بالمو اچلت فلا و صلت لی و الوصلت کم کذا
 الاشم و هم فان کنی کنی و انت از سواي انکه من خود را می پوشیدم با و و گنایه مکروم بدو از
 خود و حال که از این عبارت غیر از خود و خود اسم خلق ملا بر نام و شان کرده ام و رخ نیست
 کینت از خویش که در عشق تو بی نام و شان نابد بود پس میامین این غلغله و انطلق در خمر
 عشق بجای و سیدم که ساجان این میدان با نایا رسیده بود و ندیکه پیشتر که از اینجا و انت
 نزل و خمر حلول ساخته و متدل صغینه دیشانی که غمناشی عوالمه حجاب را نشان شده و در آن
 سر گشته و خمر نایه هم از اینجا صانع شده تا که از سر عشق حرامت ام که بهر کام این و خمر
 پس چون میامین حصول بدین موطن حیت و الطلاق نازد منین جزیت شام عین غده و در آن

اینکه زوایایم از سر آید مراد و صنی باشد که بدان بشناخته شوم و نه اسمی که بدان نامی کردم تو را
 بکنیم تغییر کن و خواهی ثبت **۴** هر که کنی ز نام او نشانی دارد از نام و نشان نام و از نشانی
 و من آن ایام الی حیث لا الی عرجت و عطر الوجود و بر جسته و من آن ایامی با طبعی که
 و ظاهر احکام است که عو فی از برای وی و مطالع تمام آنجا که سوزن وجود و از رنگ مایل
 و تفرقه نیست و صورت تمام پاک نگشته تا آنجا که مستطاب سار سب و اضافت و حتی نیست من
 و الی منقطع و محو و روحی که درم و مسمات عروج و انشای عروج تمام کرده سائر مراتب وجود
 بشره نواحی و اوج شود و معطر و بر کرده ایندم **۴** این بوی روح بود و از ان بوی ابرست **۴**
 خا که معصی کل کله خایه در و این سبیل گشته و ازین سر حقیقت آیین که طایفه نیست و تفرقه در کمال
 مدخل نیست و صلاهی و عود عام را استاده شدم و ساطع اندیشه احکام ظاهر را با ساطع اثر به حکم
 باطنی بر عام و خاص گشته ایندم **۴** نمی خواند و سانی و شی می و نمی چاند و در طل پانی **۴** و بلی
 نقایه مجذوبی الیها و شتی را و به استند قبل فوجی و منی اوج است اینین بر عزم حقیقتی که با کوشش
 غایب این مقامات که مجذوب الیها بود و من بفتح جذب بر افشان و اخسان آن طیاران بیست و دوم و
 ششای آن منازل که بسای اقامه سلوک و سیر و غلال و کمال متاصدان عروج کردم خبری بود
 که که از ایندم من آنرا و در پیش است احوال گذار شدم بر ششای **۴** بحث تری الا تری ما عده
 و ان الدی الله و نه غیر عده پیش از آنکه در تمام توبه در ایلم توبه نیست هر که در دست
 من و دوش بر بیدم از ان قدم جویی کایسان چه کند و چه کند و چه پوشند کن که در با و پرستند و پیش
 و در کی نشان در و در شک پوشند و حال آنکه اوج تمام آنانی که سبیلان این میدان اند و درم و درم و درم
 حقیقت آن خاکست که اثری از آنرا نماند من و نشانی از کلام منبایه سر تمام من بر آن باشد **۴**
 سز حین که اکثری و بر پیش است و بر هر مقام من بر پیش است چرا که در و تو کردی و در با آورد

و از بعد الاشارة **۴** تری از شمع وضع اول خلوقی فی عالم الا بضی عالم و لا اطن فی کلون
 و لا فیه ان سرت لالی بخوا و قد شکست بر طبعی عرو **۴** علیها مجاری سلای لانا حقیقه من علی بختی
 آخر آن مراتب و مقامات که از بیست سیاح اشارت پر و است بلکه متناهی بر او بی و دانست آنجا
 که تری است از شمع و از بعد از بیست خلوص و شکیست آن وضع اول خطه است از خطرات سیر من
 حای که من بی بر و ام بالا ترا بالا است آن پس هیچ عالم از جوامع الحاکمات الا که بر فضایی تقدیم
 احاطت نیست من شکیست من حالت و جی که نیده و در وجود الیحد من باطنی در عالم و عالمیان
 مجول و غلو و در اعنا و حقیقت چنانچه پیش و مع آن ان من شی الایسج عده و لکن لا یستون پیشتر
 عجیب نیست که من بزرگ و پیشتر شدم لکن فی را که کسی نیست و بوده اند و میدان کمال و حال آنکه منم که
 شک جسته ام از حضرت ختمی کلی که آیت سبج الدانی و نشان او است و سوره طه شان او با و من و در
 وادی و رابط که در وقت محبت و اتحاد است **۴** بلکه که من کین در حسی که آورده که در خاک کوی و مایه نام
 شمای و نجیب که بر انحضرت سز ستم چون بر و و تری محبت و اتحاد و شک و ششتم سر آینه مجازی باشد
 ابلاغ آن سلام چرا که حقیقت آن سلام چنانکه از من صادر گشته هم بر من است **۴**
 چون عین سلام ز تجلیات چگونم و اطلب یا مینا و جدت یسندا عوامی و قد با بهی سا کل ذره
 ظهوری و قد انقضت عالی شدا بساطه با و احوال غیر خبیست **۴** یکچند بیان تفصیل طریق عشق و
 تفصیل جیات ایشان را و اختیار آن و علو رتبت سیاحان آن و امی و خوار و سیاحان آن مجاورت و
 و خطرات و بکر ساکنان و سائر ان شایع سلامت و مینان شاه و راه امن و سلامت و تحریک
 جاده سز شدن مطالب شنی و ششج ماده شتی و خلق مستحان مناصد شنی که گردن من ایشان
 از طایفه تعلیقات خارج و آزاد باشد که در حسی **۴** شک با و یال الهوی و اطلع و خل سبیل الی سبیلان
 و خلق فیل و بخت و بخت حده و لغوی هیات الکحل الکحل **۴** آن یک که در حسی و در بی

باش که خوانست بجان گذر کن **و** الحانه نه نیکیا اما او ششم من الشیخ والا خوانی و طلبی اما انقلتم
 من اثبات غیب مسلک و بیج منج و فی سائر الطرق علی الاطلاق بطایفه و حکایت از احوال اوضاع
 که نشد که در جمعی و مشایخ آن اطوار رو نموده بفرستند **و** بایا و نواز غم گمناید گفت **و**
 با او بربان و سخن با چو گفت که خوشترین چیزی که درین طریق بذاتش من دیده و کام کرده
 من سوز از آن عشقت در جمعی احوال محبت و بند از آن عشق که منظر و مطلع عجب احوال
 و نوار و اوصاف آن بود که در اظهور انشا و آن نوار از روی طرب و شادمانی که لایتم و افی
 آن وقت تحقق یافتیم و حال آنکه من در آنجا آن صافی و سزاوار و اوضاع آن یکبار دیدم
 و لیکن متعصا وقت مستغنی اظهار شده و زبان حال منصرف آن بجا آورد نمود **و** ولسا ای حال افصح من کما
 نیک و حناره خبر سپید از سر در **و** بدت فرات از غم فیاض بوی و قام بپایند الهی صدر محنی
 فتنه افانی بر جانی جسد بها **و** اما فی آمال تحت غم گفت **و** آن را در اینست که در غفلت با و غیب
 غیبت و بعد چون جمال با کمال حضرت عشق از جیب من سر برزد و بر دیده شدم و در من پدید آمد
 صحت در آن دیدم و متعصا حرم آن استم پیش از آنکه به روشن بنال دلال جبراد فخر صاحبین
 را فرود گیر **و** تا بکنم جو تو به است که می پرستم **و** برین جهان هم جو تو شکرانه در میان و بر این من
 او ممکنان جهان ظاهر و با هر شد که عذر محنت کشیدن و بذات من بزرگ عمل پیش اندیش که در درین
 کائنات ادگوی عشق ثابت و قائم گشت **و** عذرا لای بوی جلالک افصح **و** بر غم متعصا من کنش
 حال چهره تو جو **و** بوی است **و** ای کجای بر فغانی بر رخ زردی لیلی **و** تاجی نادی بخون بملبار
 و از جمله نوار و دمن و بیات که از آن حضرت رسیده و مطلع احوال که نواران نامه عشق سوز از او
 احراق ساکن بود و دل از تنبالت اطوار و فایده و مطنین اما از نزاری چنین من و پاره ای دیده
 ظاهر که بسبب آن حضرت شده و آن آرزو را پیش نهاد و بود که بنظر بای فریب گیر و مواعید را

آینه

آینه گردن سست **و** آنرا که زانی می پسندی **و** روزی او خدمت آستان کن **و** چون از کف دست بر سر
 باز شد بزبان بملبار **و** بدان عاده نمود و بذل فرمود و بعد از آن چون رابطت محبت حکمت و دل
 از طلب آن آمال و افانی در فتن و اضطراب اند و آن در دست و پیا و مدتی و بخیلی نهاد **و**
 زایل و ماضی شد که دل بچو **و** چون بر محبت که می ستادی باری **و** عذرا لای الوصال هم جزونی
 یا لایق قطع العواصیب **و** درینا ملایک ایچیم با شمع حسنه **و** و ملکات النفس نفس الشیوة
 و سوزی بیا و جدا جوده سینه **و** و ان طمأننت فی الحیث عشق بفضله **و** و حال آنکه درین حضرت
 تذکر که حب خدای و ملایک غواشی بیولانی میواطع اسام و صوادم آلام عین محبت و محض سلاست
 جسم را و نالک نفس و بذل آن نفس نفوت و محض عبادت **و** نالک نفس بدلت النفس بدلتها العوای
 فان تعلتسا سکتا بعد البذل **و** فلیتم یثقی فی حب توتم **و** و ان جاد و بالینا الیه انتمی الضل
 و درونی در آنشده از روی و فتن **و** و وجه جانی خوشکوار و پیش پا راست **و** و اگر از غایت تحت جانی و
 ست چانی جانرا نسیلم طلاع عشق را و گنم در جسد بیزم در حجاب حرمان و خد لای زندگانی قصه
 و کربت جبران ضعیف من باشد **و** حلت عشق زخون یعنی اندر کردنم تا بهمان طعنان خودمانی کرده
 و نا بهمنی و بوی جوی و صبا **و** و یا لوی کونی که اک مدینه **و** و یا نا را حسی ایتمی من الجوی
 حیا با خلوعی منی غیر تو **و** و یا صبر صبری فی رضا من اجبها **و** تحمل و کن لای سرفی غیر شستی
 و یا جلدی فی حب طاعه جیما **و** تحمل عداک الکحل کل عظیمه **و** چون حکم قانون محبت و اقصا
 محبت عشق آنکه محبت و سلطانه طاهر و باطن عاشق منوط با سیکلای عوای اسام و او عادی صفت
 آلام صود باشد **و** طریق بوالهوساست نه و عشاق **و** ز عشق کف و بس اندر بر کران بود
 تکرانه سائر اعضا و جوارح پرورنی و اندر دنی را با بختاب التزام این معنی مخصوص سکر و اندو لا
 و نه متعصا جوارح باطنی را متعصا مداد و که ای جانی شمع دیده شمع ساق و شعله اندر عشق و سوزش

آتش شوق بکند **۱** روان روشن سجدی که شمع مجلس است هیچ کار نباید که شمع سوزانی
 وای لایع آتش چرخ و فغان مجنون که انداختن و سوزاندن بنای شب غایبی و تبیین حقیق من بپوش
 آتش مبار و درین آذکای بود ناپا در خراج خواهد داشت **۲** وای نفس اماره درین من چون صاحب نیست
 که در آستان عالم کی و دروغ بر تو باشد گذارش نور است مگر در عظام پهلوی من و عظام بطنم
 سوز برنج قویم عشق ما است شده اند و از آن خواست اطرفی غم نرسد ایضا زار زبان زیاده خود را
 آتش آن نیست که بر شعله او خندد و شمع آتش آنست که در خور و اندوخت **۳** وای صبر صبر بر سختی
 شداد حرم در راه و صافی لکس که درین محبت او رفته عجب و بیت در کردن جان من کرده می باید که تخرای
 ضربه چهل نفسی که درین و نگذاری که اعا می ایضا و انا روزگار بر من سخت نماید **۴**
 صبر کن ای دل که صبر بر سر است اصل صفت جاده و در احتمال شرط محبت است **۵** وای خوف احتمال و خوف
 در درباری حال احتمال عشق که خافین از الزام آن است جز در این استعداده با تو بود و تو غفل
 غای و مرده اندیش در حال ایضا و اسی و عادت و در کتاب عظام شمع تبیین از نیست ظلم و جهالت که
 خشکی و کمال کرد تو کم توای تو کمزاد **۶** ناز پرورد تو هم نبرد و ابوت عاشقی شیوه در آن ملاک است
 سر از در عاشقی لایق است که در سر و بر سر عشق است و یا عید می الهی مثل علی الشفا
 و یا کدی من لی بان شست و یا سخی لایق لی مستانده ایست ایضا العز ال البتیه
 و یا صحتی ما کان من صحتی و یا صحتی فی الاشیاء ما کان من صحتی و یا کل ما کان من صحتی فی الالباب
 فاکت وای فی عظام من صحتی و یا صحتی فی الالباب و یا صحتی فی الالباب و یا صحتی فی الالباب
 بر نیاید است از دست ما و یا صحتی فی الالباب و یا صحتی فی الالباب و یا صحتی فی الالباب
 زامی و صفت لب ایضا وای و یا صحتی فی الالباب و یا صحتی فی الالباب و یا صحتی فی الالباب
 شوق از به شدن جاری عشق که بود در من عین پادرسبت **۷** طیبیا و در در راه و نرسد با دلم کاری

نور می باید که کار است روشن دل در میان **۱** وای جگر که گشت که دل وید خراوه که تا تو درین طاهر
 عشق و در خا و دیا و پاره شوی **۲** کین کار دولت و بی مکر و ناپا وای جاری سح نصیر نمای
 و کمزاد از تبیین ظاهر من خنده و رفتی که موجب نیست وقت و اثبات نیست من کرده و کی سکی من این خوا
 ایضا و عماره ارم و یا مسکن از برای عمارتی که راست بر می عشق **۳** که عشق و کین منی خون ما بر بر
 با دمی بدین بهانه بنات تحریریم **۴** و صحت و سلاست بنیه که تراب من فرد از صحت آفریند چه در صحت
 بدون محلی مرقم صورتی می بند و پس وصل تو مرده گوی عشق را در میان فندکان غمی آن ایضا و خرا
 طیبیا و در عشق این خوشی می آید هر مردن **۵** که کین و صحت این غم **۶** وای صحت این غم که
 است جاری عشق و شسته از دست دمی صحتی که کین بر من فرد کین بر من ایضا و اسی و کین
 بخدا و اگر د **۷** از آنجا و استیادان برده است و در ای جان دار ماده تو هم هر کانی و ای ایضا و
 که طایفه شود از حیدر من و در محلی او آید و یا برود که کین من تو بودی و دوست است **۸**
 یا صحتی صحتی و ارم که جازا با شست **۹** جزیالی ایتم پیش نماندست کین لک آن غریب است که می ام
 و عواجمی که بنده نیست **۱۰** طریح الحیدر با السقام شگون نکل الی ترصاه و للوث و نه
 به انا راض و الصبا به از **۱۱** و نفسی لم یخرج لانا فانا ای و لو بجزعت کانت بغیری ناست
 وای کل می کل می کین **۱۲** بر ما عذره قبل الی الی بغیر میته **۱۳** سر و اینه یا کل که رضای تو که سر
 در آن باشد و حال که از غایت شد صحتی صحتی و در مرتبه آن بود رضای من به است و بغیر
 آنی نخواهد بود **۱۴** شرط عشق بود با کین ابروی دشت که جان پر کینی پیش تر با شست و این
 کیم عشق است و انشاء الله که مرا بدین حال افضی کرده **۱۵** کلام در مرثیه ای که صلابه عشق
 جان که کشته ارماد در منی **۱۶** و حال آنکه از سرب بر صبر این و مانع کرده و در دقت نیست
 و دشت از کین صبر من ستم نموده و حسن من از آن منزه نشود و جوع نماید اگر با است غلبه حکم

بر بر صورتی خرج از او ظاهر شود آنرا نظر کند بجنب عاشقیت تخلف نموده باشد و جمع خبرین کرد
 سر و بالای کانا بروی اگر تیریزد عاشق است که دیده کند بکارها و این حکم مخصوص است
 که در سر قیلا از قیلا و او را اهل هر که اسم ندکی بر او افتاد در آن قیلا مانند مرد است که میانس
 لذت بخش مشوق نزد او گشتن عشق بهترین مرد است کل حی فی هوا است اغایت بر او را که گوی
 بحث الا و اینها فائز می باشد بجهت لایری بر صورت او است و فی یوم عیدنا علی حبیبنا ایضا کل
 فار و احم ضیولنی چالنا و احوالهم من حبیبنا فی حدیثه چون از مناسک اشعه آفتاب چال ایضا
 در بحالی و مراشی ایسان و اکوان نیتات شود صورتی ظهوری باید چه تازه از ضای حجابی آفتاب سر زده
 در سواى سلطنت و استقلال خویش نشود و نماید و کای در حقیقت خانه شمرستان ناس هر گوشه حسی
 و سر انجمنی شمی بدعی سر کشی و اثبات سر کشی بران بران کیده اند سر آید واجب شود که در این
 تیر و طفت نشان چراغ جیبی بر افروزد و در کلافی کثرت بخت و حدیثی چنانچه طوطا است
 اشعاری کند او را در کثرت آغای شروع میکند که این سر و انا و عشقنا مخالف که بجهت نوع و همی شکلا
 سکته کند اندر حضرت مشوق جیتی متعاقب و مجمع اند هر کسی که در لب سبی دارد
 و لیر آن و لسان قنات پس اگر بد اخضر رسی نه چینی که عاشقی که در عظمت او بر عشق در
 بناید و لسان حاش بر این فوی سر اید است و الی کل قلب بالمرام شغل و کل لبان بالوکی ایچ
 و کل سمع عن الحاجی یحسم و کل قلب الی الا غنالم یحج سر کاه که از حجاب خنای کون و جیب
 صباحت او ظاهر شود در در زجید که عیاره از یوم و در آن عیان و و در تمام اظهار و به است صر
 اسوا متخالفه و از استباقت در آن و به تیر احم و مجمع که در دوز و بدنه و قیلا بی آدم که مرکب متوجی دارد
 سدا بجامه رسد این سر متشابه بر بزرگ خود حدت که در یک یک پس اوان آن قیلا
 بواسطه شرف متاربت و رابطه مناسب در خلوتخانه عاشقت با منی جمال و لال مشوق در من

زجاج و توان باشد و در این ایسان از حقیقت رقیبه چنانست با ایضا و لب جفا فی دریا حین
 صوری از منظره چشم و لب و رخسار و در حدیث نکس و بیش و کله از چندان که بیکان لب و لب
 این یک دل از لب شده چنانم و عهدی عیدی و کل یوم اری بنا حال بجانا بچین سر برده
 و کل لبی لبی لبه القدران لبه کاکل انام الله یوم حبیبه و سیمی لبی لبی لبه کاکل
 علی با مناد عدلت کل قفنه وانی جلا و عدلت بها فسا اراد و فی جیبی حلت خبر مکة
 وانی بکمان خنای سر کم کذا اری کل او او طلت و در حیره و ما سکنته فیه بیت مقدس
 بتره صینی بر انشای قربت و سببی الاضی صاحب برده و بطبی ری ارض عیسی است
 چون حکم احاطت احاطه کیه و فنا و امر ایشان در سار مراتب ساری و جار است در مشا و جفا فی و
 در لب شهادت حکم اسم اول و چشم و ظاهر و باطن بصورت زمان و مکان ظاهر که حلیه جزئیات
 آن مرتبه و احکام ایشان در لب اوسن و منظری و در حیطه او مشهور و محسوس است و لبنا الله
 شرایع حبیب در بیان مراقبت و مخاطب آن که کشیده در ماضی یعنی از جزئیات بر بعضی و بعضی
 صنفی از آن با ساخته کالات و اسناد و مراقبات مساوات بسیار میباید چه نشود تا در میان احسان
 و جزئیات شروع بجهت حدشان و در غایت محاکات آن نوع می باشد و از بیاض که تا و فی که برینا
 افراد نوع متعاقب در ج نوعی صورت بند حاصل اگر بعضی از جزئیات زمان و مکان که در بیوع
 تا غیر و انما خست رقی قریب برای کال مخصوص اند چون روز عید و شب قدر و سبب احکام و قضی
 و غیره از هر یک بجهت خصوصیت شرب خوشی تغییر می کند که بعد پیش من سر و زینت که در آن
 روز جمال با کال و در خارج حقیقت شمار حضرت مشوقی را بدیده روشن هم بوز اوبه چشم
 ای که از امید اگر دوست مارا این روز و در آن ماه نوپند و از روایت و کبر سادات متاربت
 آن حضرت ترین روزگار من که در شبهای من شب قدر شود ای که کو بند عالم قدس به کوه کوه بکوه بکوه

الاول لکای وادی الحبيب سینه لکای بجان الحلوه بفرجی از جزایات زمان و سر آبی از اوان
 که صبا قبول از صبت اقبال و برون کرد و صبی کینه جاذبه جان شکاره مانق ساربت حضرت صبت
 شاد مشوقی بجا پنده شود و شک تمام حقیقت آن کفی بل تمام اجزاء آن کل در آن جزو در طوره
 باید **۴** امروز و پروردی و فردا سر چارگی شود و نو فر دآ و چون مهرش که تمام ظهور مشتی
 در آتش شعلات او خشن مسکود که انزل مراتب با ضرورت اکل خواهد بود مسکود که روزی از ششم
 رواج شعلات آن حضرت و در پیچشی که لازم فانی عاشقت از صبت لطف و ابطاط هر دو که در حد
 اصیل است که آنم و اکل اجزاء و دست و بچین شب من اگر بران زلف شکر کش که با هیچ سر
 که ان دست از صبت نمره و عتاب از برای جان کین من فراع و کش و زدن کبر و محرمات که
 بشهر صبح آمل و امانی خواهد بود **۵** شکی که نزل شامی در دست میلال شکی که جام سادت در لال
 یک که در مای یک شب ماه و صالشی از برج اقبال طالع کرد و آن ماه بیکار از روی هیچ با نشت
 طلعت در طلوعش مبتدأ باشد و ما در یک لیل الله لیل الله در جرم الف شهر یک که در سا
 یک به نزل بر ایمن با بساط قربت آثار نزدیک کرد و اندر محال من ربع مراد و کام الی باشد
 و در باض ضاربت آیین صحت و سرور کل دو نه و شادمانی چشم یک که در غری طلع که نه چشم رضا
 و عتاب بر حال من عمره زنده و عمرم از روی خوشی و طراوت و لطافت و لطافت روزگار کند
 و عهد جوانی باشد **۶** کرم بگو نه بچی شک و آرزو شک شوم هرزگی و شتری بساط **۷**
 لمن جلت کل الی مسجوده شدت بیا کل المانی الدیمه عذبت اشانی حل صبا به
 بها و جوی نیک من کل صبه حاصل از تمیه این فاصیل و تطلو بل این جزایات که اگر حضرت
 مشوقی جمیع محاسن و تمام اشانت حسن و از صورتی محصور کرده اند و جمع کند من که عاشقم به ان
 صورت و حدانی و دست مجوی از عالم و ایا مکتی سارمعانی و بقدره ایشا به ادراک در بایم **۸**

در دل که یادت از صراف تو فعلی چون سانه بر تراشده سر سار پای بر چرخ که راقص صورت و آینه
 بیت آن شوق مبهوشی و ارد سار شب سوزی و در داندونی بجان عاشق مخصوص و در شنه
 شوق و مناسب میان ایشان از ان مرثطه جانخواه احاطه جمیع محاسن که عاشق بر سر مشوق
 جمع دارد و چنانکه او در سینه های خنجر ده لال در نور و طلی حال کرده بر تخت مار شنه عاشق بر سر
 در لاله و اندام بجان شمان و لال بریان نموده و در خاک پناز افشاده و چنانچه او در خاکها در راه
 چنان نموده عاشق نیز یکی از دو مرد را یوسف و کافور **۱** سرتر که بر کین است که بر دل پیش کش
 بایز یکدیگر شمیم انبله تر با نیا بهمانشی فانا الطیبن بیا نیا بهمانشی فانا الی الله
 و از اذنا فانا التیسل بمبله کلا استغنی من حدود حداد و لم لا باسی کل من غری العوی
 بهمانه اناسی فی انجاری عطفه و قد نلت من انک راجبا و ما لم اکن اکت من قرب ثریا
 و انعم انت الیمن لطف لیا علی باری علی کل نبی من جواد میان عاشقان الیمن
 سواد اران کلاه محاربت و بیا نیا بر سر سوزی نهم و در عهد ان اخبار با خطا از برای خود فرست
 که ی بست بنایه نهم و حال که از مرابت استغنا و سراقی استغنا ز منم که بهالاز انک
 چشم و درین طمع و رجا از اسطخظ سازه و رسیدم و از راه یافتیم و به جای این که بجزی فاکر شتم که
 نصیحت از اک امل یا دست بجال او احاطه آن نموده که و بهر امون و تب آن توانا گشت
 ایا ما لم اکن ایا لوفیه و لطافت ابساط حضرت مشوقی و استمال او بر سانه جراح و توانا
 ظاهر و باطن من بصورتی که در سینه آرد و یکجدا که و خزاری و خشم بر روی چهره **۲**
 رو بشارت بران که گشت یکی **۳** باطلام حوه آن ایبر امروز چشم کزین جواز نیان ریخت **۴**
 راست نه شاد بایز امروز **۵** بهمانش است اصبت نوا **۶** و ما اصبت فیه من الطین است **۷**
 فخر تحت کل الوری بعض صبا **۸** خلا بوم فانا قهر مغربیه **۹** یعنی بایز و نزلت شوق و حسن من و

مستوف چون از آن که گشته گوشت زیاده و نقصان و ترقی و تنزل پر او من قدر آن تو اندیش
 بر آید ابتدا و غلام من محض مستوف مجاز که در شبها کاه بیوطه و قمر بود در پناه او صحر و دلفین
 بنام او عاشق از نام من و در این حسن و آیت حال حصه مستوف نیز مجاز که در صبح این طوط
 بود در شبها کاه انبیا من و عاشق است ای حسن تو در ملک صدور و منی در او و مال الملک
 چرا اگر بعضی از حسن او بهر مردم منت کشد بغیر یوسف حسن یوسفی که از کثره چشمش
 در دست پیکاری رویکن در میدان عاقبت را ایشان بخت نماید که اسدای یوسف بعضی مانده
 فی وجه نسی کمال الیوسه یوسف شنیده ام که چای سپر مانده این یوسف نیز کاه
 صفت لکلی علی چسبنا مضاعف لی احسانا کل وصله یثا به منی سنا کل ذوق
 به کل طرف حال فی کل طرفه و فی کل طیفانی کل لطیفه بکل لیل طال فی کل لطفه
 و انش رما بکل قریه بکل لطف یثا کل سببه و یس منی لطفه کل ضمه
 به کل صبر سنا صفت و یثا منی کل حسنه ثا مه بکل غم فی لثه کل فیه
 غلبه صفت جمعی ران کل جرم بکل قلب بکل محبت بر منتضای غم ای سرزمین آیدنا
 فی الآفاق و فی انفسهم چون از غیب معنی و حد جیتی احاطی در کثرت جلای آفا فی تقنی نو بهر بیان
 اتمات و اصول آن صبی زمان و مکان و شروع سکندر در بیان آن وحدت و کثرت ظهور او
 نزاعات و تفتات استیلاهای انسی بچنین اتمات ابواب آن که عبارت از شاعر و جوارش
 و سکندر که بر سر یار از عشق و چار سوری مراداری مکی خود را در من پرده سودای حضرت
 صراف حسن او که نوزاد است و ادات بر ملک قبول و تمام عبادت صرف کرد بعد از آن احسان
 مکارم شمار او که بهر خزان و بهت شبی که من افش کردم و سر آبریزی و پر منی که بوسید آن خزان
 در زبانی اسباب و استنداد دست داده مضاعف کرد ایند از خزان بی که انده ایشان با شینا مرعا

با کثرت

با کثرت غم از شما دوست احرام آشنای بخت نام بکانه بن جم بر دشت اکنون
 سرور از دوات کائنات بهمان نظر غایب آید احاطت غایب مستوفی در وجود من و از حشمت
 من بهر شما چنان گشته است که آفتاب حسن او جلالان سکندر خطه روزی که جلال آن صفت دیده شد
 از غرق سرم با خندم دیده شود تا من هزار دیده در وی کردم و رنه دیده و دست کی دیده شود
 و هر لطیفه معنوی و در قیله روحانی که بهر الله عالم گویند و بهر عبارات و الفاظ در من بخت
 الطاف و آثار آن حضرت ماطنه جو سوسه مکی و بهر خوشنویسان که در صفت نور من بخت
 و بهر خوشنویس که حاصل ثقت شده باشد و جمیع الآلات شمع را حاضر گشته سار بر پیا را شود و من
 و آن استخوان بی زلف سنگی او بکلمه سروی که از سنگ نور من شنی از دکان لطف
 و بهر صفت و صفت که حاصل ثقت مع باشد و عاری همه که شیشه بر شیشه اینها شنی خطای سنا
 آنحضرت میشود بکلمه نگر که بی کل شنی کل گشته بود که در زبیل شنی و بهر بختی
 اجزای عصبانی که موضع ثقت فعل کس است و بهر و صفا ظاهر گشته که هر یک بهر بوسه سید
 بنادرای بوسه حدیث لب تکلم حال پای او بوسه چون بکلمه بخت چکاره ای پس اگر
 ظهور و جود را بهر حضرت مستوف سرخ روی از اجزای لا یخیر آن جامع همه دلهای عالم بخت
 که هر بی بهر محبت محقق باشد و فی کل عضو فی کل صبا بهر و شوق غایب بزمای
 و بی کل حضور در کل صبا بهر اذ ادرت وقع کل سهام غلبه صفت جمعی رات کل جرم
 به کل ملک در کل صبا بهر و انسی اینها است و جواد بهر کشاید صبا کل رسته
 شوی من اینج کل خفاص و لی اختلاف صد کاه لوده اجتنی الهی و عار غلا سنی
 و نام بهر الهی غار بر غنیمت نیکی ای احسان چیست بر ما لذا و اصل و کل آید
 تبه از حکایت حال و پیش و ابر احکام عشق در ملک ظاهر و با طرش و تبیین موطن شود و محیا رحال

و استاده او در سلوک رانی کمال پان نه شمارگان و معاندان و جلوه کمال او با ایشان خواهد کرد که
 غریب ترین چیزی و عجیب ترین صورتی که را خوش آمد و ننگ و بدیم درین طریق و فتح ابواب شریف
 کالی اندوی کشف و یب زوای و مشایخ و یمن های از این زده اند که آن بود که من یمن جمع و دیگر
 سر و سرخی لونی و دشمنی که درین طریق یمن و اخوه و او صاحب الفت و محبت و بدیم و من و دشمنی
 او چون امر و دشمنی بود مراد ملائمتی که از مر لاجی یمن رسیده اند آن بود که او از علو ای محبت و علاقه
 که حکم و ابطا اصلت با قریه و در قیقه با سبستی که یمنه ایشان محبت است عبرت بر در مقام یمن بر
 اختصاص یمن نسبت عاشقی **+** هر اوست یمن باشد که حضرت بر یمن در دست غلبی جو پند گوئی
 و جوئی که از سکه ز و شاه و بدیم سبستی آن بود که بواسطه قری که ایشان بدان فائزده شیفه جمال است
 بودند **+** نزدیک از پیش و و چرانی آیدین رود و مقام مراد تر آمده و جو را عاده و ده چون
 این سر و دشمنی در طریق عشق تا زیاده باری که یمن شد سر آینه سکرین بر لاجی که از دفع نیست عاش
 و در از نسبت او در سر تر یمنه شده محبت و حاصل باشد از آنجا که اگر ام و احسان حضرت مشوق
 بهمان نسبت بر و عاشقی و نام و اصل است و حال که این جشیات و نسبت است اما در یمن و
 نزلات حضرت عشق است که الحاق نموده بدان محترم و حوز آیم و این جمع اصداد و مستطاب است
 چون مع در چنین دم و دشمنی در نفس دشمنی از احکام عشق تواند بود **+** نه باشد از در زبان نیست
 عشق مگر بدین سخن و ابار **+** تا عجیب لایح مایع عذله فی حیرت جان شاکست که
 و جبری علی لایب و شبنی و سوسای شبنی من عطا لطفه و شکری لی و البر سنی و اصل
 اتی و نشی با تاج و استنبت قمرین زبان شکسته و شای اعیار گشاید و جزم و دشمنی است
 از خورشید که واده از برای شفت و بکران که **+** از بند صییب خوش بجز در بند خیب و بکران باشد
 و حال که من شکری که گویم و دشمنی و احسانی که از من صادر شود هم من و اصلت و نفس من

الطیای تو گویم

بخش

بخندی خود در عشق با تاج و سسل و مشید است **+** فاش سکوم و از که خود را به چشم و از در و جان آدم
 و هم آلود تم که گشت ستر **+** به جوشن عن سواقی غفلت و عشق بالیخ چشم از این
 غنی حسن الصبرح لفتفت **+** به طلمرج من طلمرج و به **+** الماشه معنی البصار و حدت
 آنجا که ستم فدا رات بکار حسان و معایت که دست او را که یمن بر اسر صحت ایشان رسیده است
 و از نظر شود ایشان هر چه و صفت محبوب و مسوزند و من کشف فناء از وجود و غمت ایشان
 به تاه که درم در سیدای صحرافات اما که عیبت سکر شود شمار می باشد **+** آن شاد حدیثان است
 که از ان باد که ده باشد و حال که سر شندان خراب است پیوستی که کام و دشمن شویب طلمرج
 عادات باشد بجز و طلمرج و ای این اسرار هم کند و اینجا صبر و واث که مورد اداک عامه کرده و
 به جوشن و غمت ایشان شود غمزه باشد **+** باز ایدان که بید احوال و من **+** تا بجز خبر و از دره خود
 به شمع یمن اسرار کند که کسی که حکم **+** اباحت می ای طلمرجی **+** خون خوش شمع سراج و ده واده **+**
 کسری سر ایدان سر کسری واد **+** و حال که در غمت از آن لطافت سانی و و فانی حسانی غیر محصور
 صند جنت که عبادت بخند به و نجش آن نموناد کرده **+** نه مر چه توان و است از این توان گفتن
 یا انکه در اشاره معنی عاری از طلمرج خلالت و عبادت از طلمرج غمتی مکرده اند **+**
 از شایان و فخره که **+** نه فانون عشق جا بلانده **+** و بنید ایدان الله ان شیبای الی و فنی در ایچ باکی شنی
 عامنی فی باطن ایچ و **+** و از به فی ظاهر الفری عذبت **+** وانی و ایابا لذات و من و شنی
 بهادوشی و جنات است **+** و از نظیر در روح و لایست **+** شویب و خدای صفت **+** معذرت
 و از نظیر باطن و در فضا **+** و جود ایدانی صفت **+** صور **+** این شروعت در بیان گفتن
 کشت اعتباری می در جمن و حدت جشی وانی که غایت بر مکان پوشیده بود و یکی ریا دانی
 آن بود جانی که در بیت ساین گشت **+** یک عین شنی که جود و فزاد بود **+** چون کشت ظاهر این بر اعتبار

یعنی ابتدا ظهور آنحضرت در روز اول از مکن خدا و سر پرده عزت بر خیزد از چشمت عالم و عالمیان این
 دو جنبه بود که یکی از روی وحدت و وجودی ظهور و اظهار شد و دیگر از جنبه کثرت و علم مستفیض شود
 و اشعار که بابت تفرقه عین کشید بر شاخ گل قزابل و ظهور او در ملاطیف الوان و اکوان و حال آنکه حضرت
 جمع الحاکمه بود و بکسیت از تفرقه و کثرت هم در جمیع آنها و خوش ثابت و مستقر است
 الحق تبارک و تعالی که تفرقه و کثرت را با یکدیگر از ایشان بریده و هر یک را معلوم گشت که سر اصل و
 شمار او از آن نیست که به تعلیل انبساط و تفرقه نیز عمل و تکرار اطلاق به جمیع ماری از آن چشمتین
 از روی بطون جمیع ذات مستلک العین والاشراک در جهان تو باشد این من و تو در جهان جدا شد
 و اما از جنبه تفرقه ظاهر و بجز از ارباطین چهار متین بعد اعتبار در حساب می آید عاقل و مشغول و چشمت
 تفرقه را ایشان که و اشی و لاجبیت چنانکه در مقدمه بحث آن مبین گشت پس آن چشمت که در زمان
 وحدت را تسلط بود در اینجا بصیغه معنوی شمس گشته مظهر مبه روح و اشی طلوع او که ساطع کواکب
 شود و آن چشمت که کثرت و الی احکام او بود در صیغ الوان و اکوان صورتی منسل و
 سر و کشته مظهر حقیقتش و حامی توانی او که رفقا و اجناد او پند و سرکان شهرستان و در وایت
 الله باز کرد و هم زلف غریبها وین رنگ در بر زلف کلام بدید شد و بر عتق الاشکال شلیکم
 شکر کسی فی رفع الاشکال شبهه فذاتی بالذات خست عوالمی و مجموعه ابد او جمع گشت
 لغاوت و لا استند اکبر یضئنا و قبل التبیان للقبول استندت بذاتش اشباح الوجوه گشت
 و بالروح ارواح الشهود گشت چون انشا کثرت در عین وحدت بیان کرد و اوج شد که اگر
 با ثبات رجوع آن باز در عین وحدت عین کرد و انداز تا از تخمین معنی تو چه بر شرب نمی نمایی نموده
 باشد که پس کشد شی و هو السبع البعیر و لکن اسکر که هر که چون می شناسد نموش و اشکال عالم
 را و همچون کثرت حرف کائنات را از لوح جمیع عنوان و جو خواند و معنی جمیع از عین آن کثرت

نم کند و اندکی مگر شرب صافی و شیرینش از شهاب استیلا که بعد اشک و سیع غلغله
 و بزم باشد هر آنچه در طربش دفع اشکالات و نفی شبهات او خارجات و سدا به و اذ بان سعاد
 استاده مانع نمی آید و برانی چنین شود باز او ای کسین چه مگویم کثرت آنکه در عالم شوش
 جز ذات جمیع گیاهات من سائر مراتب و عالم را از ارواح و مثال و حسن جمیع انواع لذات اند
 و روحانی و جهانی و حسی مخصوص کرده اند است از برای مد و وجودی صورت جمیع که در صورت
 جمیع من جمیع صورتی بند و خود بصیغ استیلا می من از عالم و عالمیان چنین اوج و عوالم
 استند است کمال کل کل مشغول و این نیست که استند او من سوال آن مرتبه بلند
 و آن پایدار جدا کرد و او بخشید که من از آن رو که من جمیع استند او کسب فیض بود مرا که او خود
 گشت قبل از آنکه وی حقیقت من و بسان قابلیت اولی از حضرت جو و مطلق سوال کرد و جواب
 بهادر شرب گشت بهارگاه تفرقه ام یک شکم زاید زمانه لفظ سوال و صدهای آری را
 و از نجاست که شمشیر مگوید باقی الا القابل و القابل لا یکون الا من فیضه الا قدس
 و شمس که نزد تو کرد و چون سرشته یا نهی کنوت پس سائر مراتب و عوالم با سکه او از
 اخطیه مرغوبه خویش اشتغال از نعم مطلوبه خود از ان ساطع اطلاق انبساط سکه و مظهر طبعها
 در قوس طاسر اشباح حیوانی وجود و مدارک جهانی و تنوع در کات توانی او شمع و مله آ
 همچنین در قوس بلبل زمان معنوی و قوس وجودی و روحانی شود بهادر که خاصه روح من است
 مرکب از با و بستی و بدست جلیس کس نشد ز راه صواب چشم از رنگ دید و چینی بوی
 عقل از سکر دید و حاصل حواس با شرف رنگ بوی بر خیزد که همان آب صرف باشد آب
 فانی شود پس ساع لافته و لاجل مرع و تفرقه و نجسته شرب عالی فی السماع مجازدی
 ضامتری او مرقمیت و ثبت فی الالبان سطلابن المایین با کس الحوائص العینیه

چون باز بهشت تلج الیل فی البهار و تلج الیل از جمیع خانه وحدت و خرابات اتحاد
روی توجسوی خانه کثرت و زادیه اثبیت نهاد و سحر اید که اثبات امر سماع کو یکی از محل نزاع محال
کند بجای که متافون اتحاد و است بدان معنی گردد * من به پیش که مسجد بروم گاهی در
بست آن بوم نه انم این کد است آن کدام * چرا که سکوید پس این حالتی که گراست و شوی که بجنبه
خود می نشو و در بیان معنای واقعی که بواسطه غلبه حکم وحدت و زواجیت بخوابت مناسبت فرا
بمعنا سراج افق شود که مطلق کوکب متان و معارفت مکتب و بیان طاعت لاجی که نسبت استعدای
احکام تفرقه و تناسبت بر واقع تضایع و امر احوال قوی و در خانه و بهمانی اراضی وجود و کثرت
آیا که احوال و اجباب مجوس بگرداند * گاهی کند زلفش و یک گاه ابرو این مکتب زورم و آن که
شاهی عدالت در محله صدق بر حجت حال من در سماع و نوران مواد اضطراب من در آن وقت
بذین دو گونه جاذبه قوی نماند احکام کو یکی تضایع استمر اطلاق و دوحه مکتب و دیگری بعضی طرف
چند و کثرت * در دم آتش است و در چشم آب بجای آن من اگر بر آدم جوش و حال امک
تطابق متالین و صورتی برین دو طریق متقابل و در طرف تضاد که از برای متوجه حواس نفس
منکسر گشت اثبات نفی مواد التباس و رفع حجب و می بدیده عمل مکتب * مستحق نیست بگویم که
کامیابین گنبد این صد ابره صد است سر جوی در او جو آن شنوی بس کی اندای کی و در آن
و چن بری برای و یک سرما تخته سنا النفس ترا فانت از الاغ معنی الحسن فی ای صوره
و لاج معنی الحزن فی آی سوره یثا به فکری بطرف تحقیقی و یسما فکری بهمع فطنتی
و بجز ثا النفس و معنی تصور و حبسا الحسن فنه نه بسبی فاعجب من سکی بغیر بهانه
و اطرب فی سری و معنی طریقی فیرقص بکلی و ارتعاش ساعلی جستن کال می و بری فطنتی
در طی وصول سنده معلوم گشت که آن وحیث که ذاتی غشند یعنی ابساط کثرت و جمعی معشوقی بر

منه ظهور و اظهار و دیگر اندک آن در نخت وحدت المطلق عاشقی در خلوتی شور و اشعار و در نخت
تج عالم ارواح بنس در روح متین گشت در سرستان کون جامع بصورتی مع و بصورتی سر شده اند
سرکینه تطابق متالین که در برای نفس در صبح سحر و بجا به نیست عاشقت طریقی متالین و
سجج مواد اضطراب و حاکم و جدی او بشود اگر چه سار شاعر در انکاس مطلق آن است و خلی و از
و لکن هر مجلس اوده کس و حق و متع مدام وجه بیز از مع و بصیر که ساین آن بر نماز و دیگری
را بحال با نیست و انداز چون در تفصیل حکایه صحبت سماع و مجلس و حق فاضل شروع خواهد کرد
سکوید که در چشم عایق من که اثبات امر سماعت و صحت حال و اجدان و اگر چه حاضر باش سران
معنی که نفس از طریق حواس اند مکتب محضت به ارض جهانی و لواحق بیولانی و بعد از آن العا
آن حوادین و لواحق بچشمی کرده در خلوت خانه اتحاد و امری با بر * چه در زبده که آمد خیال تو در چشم
کوئی که در راه خود آتش چوشت و بین آن سرایشت که سر گاه که شراب معنی سحر فغانه تصور
تجربش ظهور و نمای بر اید و دست ساقی نظرافه با دام خوشکوار کلام از عصر بر در غنا و خزن بسوی
سود کرده ساقی سحر ابر با به در آن شکام تا زو بین قوت فکر با حاصل و تحیل فیض آن جام شراب
خوشکوار که در به کام شود و ساند و گاهی مثال قوه ذاکره به مثال کف طاعت و در اندیش کام آن
دام سکا انجام راه در حصد قوت و اجبه مع نبی و تا و هم که بزم برای مجلس قوت از دنیا من آن
نشود صحبت آثار حضرت معشوقی را در مجلس اتحاد حاضر کرده اند بنای قوت فاعله که از بهر آن آن
صحبت است جهان تصور کند که شمش از دنیا من مجلس حس بود است * بهر سست نام که آوده
که بود ساقی و این با ده از کاه آورد جس درین حال بکشت آیم من از سستی بیز شراب و این عجب بود
بجهان سواد طرب که دو و طربناک شوم در سر و باطن خودم در حالتی که مواد طرب از من ناشی شده
آنگاه نم بر بیت ای کل مکتب که کل از بهرستان نم افتم و این طرب دل که سر حلقه صحبت است

بست افشانی کوبن از سر تعین بر خیزد و در نفس آید و سایر ماضی و مضاعف سر پیستاری او در
 تعین و دست زدن در آینه و روح که بعد از آن دست خفته و استوب است بنا در دیگر آواز گریخت
 که این دست زنده مطرب مجلس عشق بر محل جان که قیاسوان کرد سماع برود و مجلس
 که در قش مکتوب است آسمان و در صحت نفسی نبوت با نفسی و در جو الهی الصفت فی
 سناک و جدت الکلمات یافت علی الله و العون فی بیستی ریح شملی کل جریحه بها
 در شملی کل نیست شرفه و بخله میا پنا بس پنا علی الله المجدیر العشر
 برین تبیین حال سماع و ثوران ماده و جد بر وجهه کور مشهور و تخصیص بعضی از مشهور و استدلال
 آن و تبیین بعضی موطن استسما و ان این دون مقام کالی نمی و در نه احاطت آیات او
 سر آینه شروع مکتوب در تحسین این بیان بر وجهی که منطبق کرده و بدان که بعد از ان حال من همیشه متوجه
 مرانی طلب بودی و خدا نفس و قوه حیثه من آرزو و با بلذ و سناک که باشد بودی و کار من محو
 رفای جزایات و قطع علایق شرفه بوده و در صفت آن قوی که بهای آسمان که نبوده می باشد
 میا من استخلص از درجه این جزایات قوت گرفت سالها و بلاش سوزنم نماند می باشد می باشد
 و درین موطن سار کلمات و موجود از اجناس باقیم که با یکدیگر عهد می بستند و سوزنم سوزنم و درین یاری
 و اذن من و آسمان حکم الهی است جمع بین من بوده آن اعانه هم اذن من بوده باشد و این یاری
 و اذن ایشان از درجه آن بود که تا جمع کنند جمیع جواهر من از شتاب تفرقه و بستند که دم باشد
 شلی آن حضرت و سعادته آن محبت بلکه هر من می از من شامل آن محبت کرده و مستحق آن فرشته
 روی محراب و هر پر تو خورشید گرفت بنو الهی ساریه بدان می باشد و تا بهانه جایی که در بیان
 ما حاصل گشته که با آنکه ما را از این تفرقه جدائی نیست و الهی همیشه با صحت و محبت بوده
 در عین تفرقه محبت می کنیم زلف او جمع پر ثبات دل من جمع از ان پر ثبات

خبر لعل الحسن نفسی اینا عن الدرس ابدت روحی البدیة روحی مهدی که در المرح کما
 سر حرامشانی است و بلیه ان باجه سبی بالضحی علی درین و درین نیست
 و بنوعی طرفی ان در عشیه لاسانه عتبار و اذیت و بینه وونی و لسی کوس الشرا
 او الهی علی او بر است این شرف و دست و چنان احتیاطا سر مشا و از او را که وجه جمالی حضرت
 مستوفی و عدم اختصاص بعضی بدان چنانچه متضاد شرب کالی است میگردانند و باش و در پا
 مشولات لطافت که در اوت سماعی نفس سر سانه از انانی که به پند جلا باطهار آن است و
 کرده و حالش که اعراض کرده باشی از سایر مشولات و سی و در مقام خصوصیات الکتابی
 چنانچه این گفت و گو می پند و چند بر این صفت و جوی باطل پس حوت زاده منبرین جدول
 شش خارج من بر این طلسم چه تمام مثال و صبا که در حوضه آخر در این خلقت و درین مکتوبه
 برین من نموده و احوال و حال و حال سر سانه در جهان کرامی مذای بائی که بوی کسب و بیان
 و همچنین در چاشنی که در کون آن رفای و در بر اعصاب شجره بحران قصه در می خوانند و
 سر و اندوهی که بپند بر بر سر بر این آن قصه روح مرا شمع ماده الذا و و دوق مکتوبه
 عینت قاصد کمالی بلی و شرح فرق حسن عالی او را مکتوبه در من مکتوبه فی الدین مکتوبه می
 ذاک در دنیا بای کون و آخر مراتب ظهور از نمای حضرت بجز ب برقی جیدن کبر و و انکال العین
 مرا از خاک آن دیار و رواجی کند و به یکجمله سر آینه چشم من از ان رو اید با انواع نظم مکتوبه و در
 حدیث شود و الفم که چون من ستر ایند و سزای وصل تو برقی در خندید که سامان کوشش ویدی
 برین محلائی نام ظهور معانی از شعاعی در اصوات و حروف مشهور مکتوبه و سر آینه آنرا است
 مخصوص که آینه و آفرینش خا آن عراض میسر است آرا بیا سینه کرد و همچنین سر کلام
 در ان شب و در پیچرخا و ظلت بر حقیقت من کوس و اکواب شراب و خاق که آینه شود و کسان

اگر کسی برین کند و حال آنکه حلاوت و خطاب نواز بر او نمی آید و بر او فراموشی و بیخوشی
 سایر مخاطبات قدیم روحانی و مناجات عظیم ربانی فراموشی و بیخوشی در آن روزگار و آزل
 به زکوان با جزایا زکوان و در حب عن حال السماع بحال و نیست در نفس انشأ البشیر
 اذ لام شوقا بالما فی و حلال بطیرالی اوطان الا و لیست بیکل بالتحکیم و سوجه
 اذ لام ایری و برتربت حال طبل بواسطه طویس طوت او از سواب کوفتی شمع
 و سوبت اذ امر سماع و تحت احوال آن و که در حب و نفس اماره امن و نفس اماره امن اثبات میکند
 او فی حال کال احوال او را و انشاء البشیر و فی کوفی بواسطه نجات سب سماعی این
 طبل شوقا و آشتی کرده اذ روی شوق و با جود و فن و فطرت اصلی تصدیق و از که عالم الطلاق
 غریب و مکرر اولیش که من از کجا جس از کجا مال که اذ و بیده ام تنگیس با و اضطراب میکن
 فده او بخوبیک مد شود که در می چون بملان و بخوبیک مد شود که طبل از آن طبل با اضطراب میکن
 شد و این و لیست و من که ماده و چه حرکت ساکن مسکود و کس پس شوریده بر نرزه
 که او چون کس نیست بر سر نرزه و جدت بود آندی خنده کرا - خیر نال او با حاکمیت
 کایجه انکروب فی نزاع غیب اذ لام در سل المایا تو رفت فواجده کرب فی بیان لغز
 مکرر و جدت شیبای لرغنه فاند و رفت الی ابدیت به و نشی و رفت الی ابدی العبد
 و این صورت دوست اذ و لای تمیزی که زبان اثبات حالت و جدت میکند که یا فم بواسطه غلبه احوال
 و جدت حال که مراد و مسکوف و وقت و که محبوب با صوات مرتین نجات مناس و انباء
 متداول که صورت خاص وحدت حقیقت که انسب و اوزب عاقبت نیست با محبوب چنانچه
 سایر حیوانات علم اذ ان تا شرمشوند و بیخی شرم بر نواز حب که خوشی برض اندازد و طر
 شرمزاج و بیضا طرب در سرش اگر آدمی را تابنده خراست - چنانکه آن مکرر و در بعض

در حالت نزاع می باید و تنگی که رسولان مرک و تنگی می باید و تنگی که با باشند و اذ ما را به بجا و ب سوزی
 مشوره عالم الطلاق کرده و کاسی عواصم تعلقات روی اوسوی عالم کون کند و از برای معارف
 آن مکرر و مضطرب شود و بر آن اندکینی که از آمدن بسوی بیابان حیران و زاری اند و سبک
 کشته حال او در شده بحال مکرر بان و سوس و مان و اوی و جد و اشتیاق می اندازد و رفت نفس و نفس حال
 او بواسطه میل بسوی این مظهر اوجیت که به وظایف کشته و انش کرفته و حال آنکه کس من در حال
 و جد اضطراب او اندهای ترقی بمای علی و اصول اولیت و جودش است
 ای شمع تو چرخ بر جود خدی تو سوز دل مرا کجا منشی وقت زانی که انجان چرخ
 نا انگر بر پهنش بر جود بندای و باب تخی انشائی بحیث لا حجاب وصال غن و فی مرت
 علی اثری من کان یوثر نفس کینتی فیکرب رخصتی عزیم و لم یجده فخصت قبل و لوح
 فیبر الفی قابل مناسبت - چون از بیان حال محالان و لیکن وضع ایشان در موطن حبیب
 آیین خود شخصی بود شروع در بیان طریق آن و کیفیت داخل و جودش ممکنه یا ستر شدن و خیر صبا
 لم علی الطلب و منشی الی الی انکباب اللثاق و التبع که در کاه احاطت پناه اتحاد که در کاه بخلا
 و کسفی انشال الی نیست انجا که پروه و در تک وصال و فزانی و نشی طبع متبلاط منظر کشته
 حاجب و جاحر مکرر در روح من از انجا بخا و زخموده و به شکاه و ب ترقی کرده
 جای که در شاست و نه باست انجا شمر که اشد توجیه آن در کاه است باید که بحسب مرک و غیره برین
 صدق و بحام اخلاص کرده پای طلب و ابرکاب صبر حکم کرده اند و بتیاز با نه جده پی می نازد
 اگر داری سر این پای در نه بزرگ چنان که جوی جای چاست و کشته و سلامت رو که با تو
 سخن گفتن زدن و طبلست بیشتر از سید این بارگاه و در آمدن آن در کاه جزو پای
 ملکات و اگر عرض کردم و در آن که فزاد زانو به خفا و مستعدان صوامع اسباب که باین

اعمال ضد آن درگاه کرده اند قطره اذان بدامن سیرایان زبده ترضی نوم للترام و اعوضوا
 بجائهم عن صحی بنی و اعلموا رخصه بالامانی و ابطلوا محظوظهم و خاصوا بجایان دعوی فاعلموا
 بجایب جرمه و یاکفی فی حق آنکه ننگ و لایح هم از روی چشم کرده بر آفتابی ان عزمت از یک
 فاضح لما العی بسبع بصیره فطت من الاقوال لفظی غیره و خطی من الاعمال فی کل فعله
 و خطی علی الاعمال حسن ثوابها و خطی للاحوال من شین زبده و خطی بصدق الضد القابل
 و لفظی اعتبار اللفظ فی کل قسمه اگر تو غریبان درگاه وادی بر شاه راه آفراد آید قول خود
 که هر آنکه مثل عارف و صاحب است بویها بنم سماع بشاره ملکی کن و احضار آنچه بر تو الهام میگردد
 بکوش حوش نای که بدت انگاه کند سود که عاقل باشی از ظرفین و اعتبار انداختن اولاد
 سایر احوال دعوی احوال را با جمع خطی که از مر افعال منصور کرده و دیده امده از ملاحظه
 محاسن ثوابی که مرتب بر وصول الی اعمال کرده و ختم و از محاطت احوال و اوقات از ماس
 شین و معایب زینت بزرگی که تلم بطلان برسد به مع و دم کشیدم چند چندی از ملاحظه
 برین من و ما و این مقام خوش سر کرده این خوش آن مایه رخ سپان زین آن بر کشش
 و خط و نصیحت من درین طریق آنست که از هر صدق قصد و خلوص نیت از شوائب رجا
 و امیت منزله آن با درگاه غوث پناه گری و دیده است و درین احوال ایجا مایه از البصر و ما
 ملکی کشیده سایر مقامات بلند و حقایق از چشم ملاحظه چند ازنی و الفاکنی جایخ
 مخلصان کند و این انداختن و الفاک کردن را بنظر اعتبار پیاری و در سایر مقامات و احوال
 و افعال این طریق سپری و این نیست از جای آوری و مقام جبره ابریه مصادرات ملکی که در فی
 تا بنزال علیه مرابط اطراف و معنی آلی بر غرای فرموده ابره و احوال و او را بطور اولی
 مستندی و متحقق گری و یک روی خود از میان بر گیر تا ترا در کار گیر و ننگ

مبتدی است فی اسکن و دونه ظهور صفاتی عنه من تجوی و منها یسینی فی رکن مبتدل
 و من ملکی لکلم فی قلبی و حولی بالمعنی طوائفی حقیقه و سیمی لوجی من صفای لمر و فی
 چون از نشان راه و بیان درگاه نصی خود اشاره بعل سکون و منزل افاده میکند که این دل احاطه
 اساس جمیع بیان من بر صفای و از یونان لایر هم مکان الیه است خانه سکون و منزل است
 منت و سایر صفات و اسما که نشانی از جمیع فیضات و نبایان بیان اطلاق ارکانت
 ظهور آنها سر آید و موطنی دیگر باشد که گشت و دودن از رتبه و منزلت این نیست
 این حد بر و از دول شیخ بود جمله بر اکین و دل جمع بود و این اوصاف یک باب بین
 منت که طرف قدس و روحانیت است و نشان اسما نیز بی صفات است که بر صفات
 ایجا الاسود وین اسد فی الارض یصل فی عباده مطیعان کوی عاشقی بوسیدن سادات خاکبوسی
 آستان عشق را ملکی میکند آن رگست که ملکی تسل ایشان سزا شد این تفرقه از حیث گرفته
 او صافست که درون مقام اوست و اما از روی حجت که حرم افاده و قبله توجیه منت و حکم او
 که ناهضت در میان رکن مقتبل هم مان منت و ادم بر بوسه بر خود اندم که بوسه بر بوسه
 حرم و درکن را توده و پین زانکه مسافره و سخا نه و در حقیقت طوائفی که سکون هم بر کرده
 سکون و سیمی گوی بر میان صفای شریه و در و شبیه از جبهه جامعیت و جوی خویش سکون
 جرمی بر آستانش در صفات صفای و در صفات صفای و در صفات صفای و در صفات صفای
 و من حوله غشی مختلف چرتی و نشی بصوی عین سوای تفرقه و نکت و بفضل النبی علی نکت
 این انشی که افرا را مع است یعنی که خرمه و مناسک اسلام که حکم من و خلکان آن هم کس که
 احوال تمام احکام آن است از تفصیل طایفه و شوش طالت و سامت مصون و محروم و فائده
 شیخ حکم باطن من و حرم اخر ام شاعر قلبت بر صور شریجه آثار مطابقت و آیات مناسبت این

حرم عریض و کتاب کریمه من این قسم معدن امن و سلامت و حال آنکه در حوالی و حکم نص
 و تحفظ الناس من حرم از تحلف جهان نوی منافی و عوامی بیولانی و منبت و غار و اینان
 نمود اوقات را که بی آن سودای باز از عشق میسر نیست امن نتوان بود
 این منو که در کعبه دران مردار در سنگ لاج با و به پناز پدید آمدن و نفس من بسیار صوم و اساک
 از و به سوی و ملاحظه الحیار از و من شرک و کفران پاک گشت تا سخن باشد بتمام تفرده
 دل زو منی و آخرت بر دار بچین جمع روزه که عیش و نبضه فیض از نصاب گال
 خویش زکوة و ادب با نمان این در مظهر بر سالان کوی طلب و ساکن حله و دو ادب
 و الصوم عنی عن سواک فریضه و الفطر و صلاک با یکدل نظری و زکوة جنگ انی انی
 بیج الحیة من اراد پدا بیست و شش و جو منی فی شهر منی طلعت انما فی و زانی تبطع غنی
 و اسرار سری عن خصوص حبیب الی کبری فی عموم الشریعین و لم ازل بالاسرار عن حکم
 و لم ازل بالاسرار عن حکم ضعی علی النفس البعده و نکلت و منی علی الحس و الجود و القی
 نسبت تعال بل آثار وجود که جبار را از غیر طاعت از مظهر و قابل از مداد نظر شود من محمد
 کشته پیور و ترتیب که محل ظهور وحدت حقیقت صورت گشت چون از خواب استوای شین
 خویش و معانی اشغال بچشمات کوفی پدا گشتم از خطا خطبت کرده و پشت
 این و و منی از آن خطا باشد این خطا و و منی و احوال جان از و پدید پیش من نموده
 که صوم و سر من برای خصوصیت حقیقت خویش چنانست که بر من در بواجی عموم شریعت
 بیج فرقی نمی بینم نه فی او حدی در می میرد چون خرابات تا و در من آن لبر خراش
 فی طریق الهوی کا کایانی بقدرت و من لا سوت اطمان و استیلا سلطان و حد او
 از آلامش و آب زش سوت نبند و غلبه احکام که گشت جهان اما وجودم غافل و ذایل مشوم

چنانکه از اشغال نبوت و التزام احکام آن نبه او مظهر حکمت آیات خود از موشش نکتم
 الی حبیبک فی العواد محمدی و ابحت جوی من اراد جوی فاجتم منی للعلی من انس
 و حبیب بقی لا یزال انی پس حکم پیش و گور و شود احاطت فکاش عتود و مویش
 که از سلطان است بر یکم بر و نه نفس من حکمت هم از من بود و چنانچه حد و شرعی که بر جان
 ظاهر افاده نمودم شد هم از من پدا شد بکشته سر خفی بر سر که خودم برود و فکاح و ادب
 و در جانی می رسول علیه ما عت عزیزی جویس لرا و فکلی من منی علیها نیست
 و لما نزلت اسم ما نزلت و من عهد عهدی فی عصر عاصری الی دار بو قبل از از منی
 الی و سلاکت منی سلا و و ذانی با یانی علی است و در موشن حیات کین احاط
 ایوان که من حکم نص لایه حکم رسول من انکم عزیر علیه ما عت هم حریص حکمک بالمدین و
 رجیم از من رسول بر اینه شاعر عیسی و ثار من اد و سارا را و جزایات من که حکم
 خفته و کلیت وجود در ایشان مطلوب صوده کوفی و جزیت بین گشته به ارا السلام کلیت
 و حیات خویش دعوت کرد و لایه اطرین عت و عتاد سپردن بنای صعب و عزیزی نیم
 بر اسطر اذعان جزو کل خویش و میل فرع باصل خویش و شدت حرص کل بر ایت
 در حث جزو پس حکم ساز که وضع شراج و پان طرا نیست بحسب استدا اات نماله ملک
 خودم بود از حیثیت کلیت که گزاردم بر نفس خودم از روی افراد و جزایات و چون این جزا
 متولی امر کلی خود گشته و حکم اصل خویش را زیاده افاده اذعان آن نموده حکم فرموده ما من اینه
 الا سوا آخذ با حبیبنا ان رلی علی صراط مستقیم مرکز روی توبه بر ما شده و از نجاست که چون
 از شیخ جنید سوال کردند که ما را از اسرار کلین کت نام علیه درین من حکم سر نشین خودی
 چنانکه پرور شتم مودندی و دیم و این منی نه در جبهه دناقت و نه در حضور حکم کان که از

عند فایست اولی من کراول الا وائل است پیشتر از آنکه نفس بند طبیعت در عصر غنا صریح
 موجود و ابرسوم حراوت و اگر آن بهار اید و نبوت و رسالت بصورت بشا و انداد و از
 من افراد و در ابرسوی و از انرا بعثت و شود دعوت مکرر و رسولی بودم فرستاده از
 خود بخود و ذات من از خجست آن افراد چنینی که در مراتب وجود منجیه بود و بدین ترتیب
 با ثبات و آیات حد اینه افاضت بر کلیت و کمال من است لال مکرر **۴** شریعی که را بایست
 مکرر بهاس من قبل از خلق الکدم **۴** سوز آدم خالی دم از عدم مبرور که جان من در خلق شریعی
 و لما نشئت النفس من کلک ارضنا **۴** حکم الشری من کلک ارضنا **۴** و خداوند است
 و فانت بشری میبایست آورد **۴** شریعی من خلود و سانس **۴** و علم ارض خلای ارض
 و چون نفس جبری خود را از چید مالکیت و در حق صحت من کرد و باطلان ملک و جنت است
 نفس حکم شری آن رتبه یکی نغزو و وجود و استند او آن بر شرفای خودی آن الله شری من
 انشتم و اموالهم بانهم انجیزه و حال آنکه نفس من مبارکی خلای این درگاه و میامین این سبابت
 در مرکز مجامع و در آمده خود را عوضه شمع شاد و کرد و پس چون بنیای نفس و مال شراط من اوق
 بهنده و فائز و و بنا و نه فائز و ابریکم الذی با یقیم به فارکت سر آید رتبه اذیت مرا
 بیامین جمیع مذکور از آسمان خلود و بقای خود و کفرای ما الله ما علم معلوم از ان سبابت
 که در ایند و رضا باشد است و استر اید ارض خلافت که حکم در است ملک می بود و سوز
 مکرر که کسی که تو خالص از اعیان **۴** معزش خوش از ان که تو بر کراست **۴** ملک خالی تحت یکی کا و لیا
 ملک و بتابعی و حری و شیعیتی **۴** خلافت الا و من نور جیبی **۴** به ملک بعدی الهی شیبی
 و لا فطر الا اهل من فطر طامری **۴** به فطره غنما السحاب تحت **۴** و من یطی الی البیض کلک
 و من شری البحر الخیط کفطره **۴** فکلی کلک طالب سوز **۴** و بعضی بعضی جاب لافته

پگونه

پگونه تواند بود بصورت و استر از من در سبابت و ارض خلافت که یک منت ارثا و اکت با خج
 دیگر او که ملک و اتباع من از طاعت پیوسته و شید کال که در موطنی از موطنی قرار گرفته و حال
 آنکه سوز دولت من بطریقی احاطه و اطلاق من است **۴** شامی از سبابت سبابت
 بکده از سبابت خود و سبابت **۴** در طو منزلت اطلاق از نور باطن من است چنانکه طراوت و ریاض این
 از قبیل طایر من که حج فکلی از اطلاق خدس منت الا که از نور باطن من که کسی بعالم روح نیست
 شخصی بصورت ملک طایر گشته بر شرفا از راه و شیت من او را بنایه کالی خویش در طریق ملک
 بهدایای حد اینه مخصوص سیکر اند و حج نایزه از نواحی ارض جهانیت منت الا که از خط
 طایر من که با علم طبیعت سوسست فطره آغا سبابت ده سبابت که در اید بازاد کردن از
 افاضت طراوت انا را و است **۴** اینها برقم گرفته در ریای لی کر **۴** ده دول است در و است که
 بش برین قدر بر نور سبابت یعنی آفتاب که واسطه عقد اطلاق از مطلق ظهور من که نفس است
 بعد باشد و بر محیط که بعد انضامات ریاض ارض است از حبه که آفتاب سبابت می طیه
 کل قطر و چون سوز اید از خریات عالم و آدم ایزانند **۴** ای و خود و خیر و طبیعتی
 در چه اندیشه کجایی تو **۴** پس یک این اید که حکم خریات غالب بر خیریه ایشان گشته
 بلکه غلبه جان کلیت حیت است سر آید طالب و سوز حبه کلی من باشند و خیر یات
 مقامات و موطن سبابت خود یارند **۴** میل دل من یارم انجاست **۴** انجاست که که جانم انجا
 و سر کدام حکم حضرت و جریث برای شان غالب گشته بالضروره حکم سبابت خریات
 عیان تو جود او بر صوب خود معطوف گردانید **۴** سر یک از سوزی در رفته عاشق سوزی ده
 حاصل آنکه اسطاعت خیریه من و انا و کاشا علی ذرات کائنات **۴** و در کان من تحت الوش
 الی وجه الهی منت کل جبه **۴** فقت الهی فوق الایسر لقی **۴** است و من الی حق طایر شری

اند و ملوب او بند **در کتب جام شریف** یکی سندان عشق سر سوزنی که چو دانه جام و سندان
 تنه در یکم خنجر او که در پای کشد **کاه** و سوزی باشد بر زبان انداخته **و من** پیش می کشد کمال تن
 علی عقیقه ناکس فی العقوبه **و مانی** ما بعضی لبس نیست **و لانی** لی بعضی علی لبس نیست
 و به اوصی علی جان و ما به **بغوه** لسان چین و می و صغیر **مرکس** که حکم و ایت ذلی
 و زینت بخت اصلی و ایت کال می شد آن در مقام تصور و نصانت و بهرادر و در ساج طلب
 از جامه و زرقی خوف و سکوس افتاده چنانچه خطرات سی راهی پیر در مادی بعد و عقوبه
 جوان می افتد **ترسم** نمی گف ای عجبی کین ده که تو بر وی گشت **چرا** برین طریقی که گشت
 که اینجاست **ترسم** هیچ بیهوده گشته که را بسوی جاییت و جز میت او کشد و کلیت حقیقت من
 بدان شبس کرده و وطن جزیت میندازد تا آن خل حکم کند **بر رجوع** من بسط پیوند و مورد ظلال
 و در این بیت استشاره تعرض نموده **نزدیک** ببارگشته نوا جانست **ضم** که بر سر باشد و غنای
 چو در عالم یعنی چو صورت مانع از من که با ساراه عقلی و توانی روحانی و جهانی شکوه که ساراه بر شود
 و بدان و جملتی کند و در یاد عقل آفرینان چو نفس در عالم صوره اندام که لسان غیر در پی بیان آن
 مژده باشد بیازد از مروجی و صیغه اطهار و احاطان **در کوی** نای بار چنانکه **مرا** چری ناز چو کیمیا
 منقلب گشته منم که **چو** **تا** و در بر منم در وجود **نمانت** الاطراف عنده الطوی
 بساط السوی مدلا حکم السور **و عاده** وجودی فی خاتمه **الوجوه** و شهود **انی** بنا احسنه
 فافوق طور العمل اول عینه **کاخ** طور العمل آخر عینه **در این** مطن اعطایست که
 منم سائر اطراف و اضداد است اختلاف و تخاصم بهم داده بساط مغایرت و بجانب شک
 گشت از اندر که حکم عدالت و قیام اتحاد و سرکشی نیستات اطراف و در اد اغراضات ایشان را قطع
 و منع کرده حکم سویت و اشتراک را اندا کرده **موسی** و فرعون که زنده نیتی **و چون** در حضرت
 اعریه

اختیارات شریک و وجود فنا او در عین وحدت شود و بنا و سنگ حکم که در باز رجوع کرده و وجود من
 بدان اصل صحتی حقه **و اگر** به که درم اعادت می **الی** اصل راجع گشت **چرا** بر آنجوری
 طریقت که اول نیست از آنحضرت که حضوره الاثر در کمال نیستات ظاهر گشته و با هم عالم موسوم
 شده در این موقت اتحاد حقیقه مساوی **بیر** گشت **درخت** طریقت و ایت **و می** چو در ایت کاه
 مرابت نیستات خواهد بود چو صور حقی که می سرست بر شاخه حضرت و آن اصل الساطین برآ
 نزلت و حکم فرموده **والارض** احیا بقیته آخر عینه **و چو** **نایام** جهان غلی در دست
 از روی فرو چرخ برین نیست **نگار** نیست **شمار** برین غل جهان نیست
 و درین بیت اشارتی اجمالی باشد حال موطن شود فی او سر سارابت و چو دراکره و نبد این بیت
 تنصیتی غلی خواهد که **ایند** غافل نگردد **لذلك** عن تقصید و موایله **نمانا** علی فی النون غیر الیه
 اثرت باطنی العباده **واللی** **تخطی** قد ارضحه بطیفة **و از** حکم این تسادی مذکور را نصفا
 این موطن که در حضرت ختی کالی محمدی صلوات الله و سلامه علیه می فرمود اصحاب خود که در تحصیل
 کند او را با چو در احصای اوجیات تحصیل و اعلیت و استخوان او در وجود هیچ و نیز در یونس
 علی السلام و طریق عروج او را می کمال از اندر وی که **مراج** فریب آنحضرت در عین عروج اعلی علین
 چو امر برده و انوار قاسم بر دانه این فی النون **اسفل** الساطین طیارع و در **بیر** طلت نشان گشت
 جسمانی اصل و ذوق را اندر ای این نکته شالی معلوم گشت که **صدر** شیشا چو صفا و صلاست که
 منوچ **بیر** نشان بر **الاحمال** طاسره و بهرات **احمال** طاسره **انما** در وصول کمال **تج** تبیینی
 برنگساران صفت مثال طاسره که در انی سلوکشان بر قیام افعال مکدر و طلق آباد صفاست عدی
 افتاده نیست **ترسم** تادی که کند و در **سجده** **نمان** حلال شیخ آیت حرام **و از** برای این
 لطیفه است که مکتوبه اش را که درم از نون صفائی و حقائق بیا چو صورت عبارت مطلق آن باشد

وصول به نادان این راه و منزل نام و نشان بیان که بر مضمنا که خلیفای الزوایا جوهر نقاش
 مطالب در کجای نهاده است و آنرا یافت و در ششوار حقایق در قهر در بای خول طبع بدست اگر کسی
 این طریق واری که در خدمت از دست نگذاری و بر مضمنا آن چاه صراطی مستقیم فایده و لا
 السبل تفرق یکم عن سبیل صحیح از خط مستقیم و حدت نشان عدالت نگرینی و از شریعت تویم از
 نهانی **دانت** و بیان هر یک که با شریعت در سوی که جوکان لایق زبان باشد **دانت** خرد پل به سوی پناه
 و در کتب به این جهت است **دانت** جوهر سار و غایت حقیقی و نب و جوی ستم و در شش و ذی
 که بنیه تعارف و اینکاف صورت پذیرفت و سائر افراد عالم که اینرا مشاهده در منظر خود
 پیدا افتاد آن سیرت و دم و این سبب محبت و دلا از برای من بود و شریعتیان جمع که در ضیق لباس
 محبت از این سیرت و دم که مشاهده از من و آن **دانت** معاد است من عالم حکیم می شود و دم
 اصل در جمع و سر مو ابدیم **دانت** چار طبع و شش سویم **دانت** واجب باقی شده است و از حق
 و من تفرج روح القدس **دانت** و خداستنی حسنه شدت من **دانت** بجای علم است خلای که شای
 ذیلت باطنی محبت طبعی **دانت** سوای دلم اندام سوای طبیعتی **دانت** و دلمی دنیا و دلی و دلمی
 علی دلم انسانی طبیعتی **دانت** فاحصیت فیما و الدنیا لایها **دانت** و من دلم شغلها **دانت**
 و من شغلش علی شغلش **دانت** فحیث و دلی باکت اهری **دانت** از غائب اطوار و عجایب احوال
 که درین حضرت خفیت نشان و این شده حقیقت ایوان روی نموده بدیده شود و ادراک آن کردم
 و در اخلاص ابد و حال که از تفرج روح القدس و لیسه رفایت آثار و دل من می رسد و این از
 حضرت خفیت خواب این مقام و لرزوم تافقی اطراف و جلیت اندام دست که درم شود
 عاشق و رفایت رقیب و رفیع و رفیع **دانت** که که دلم در خدمت آن دم جوید که صد غم دل تو یکی بر گوید
 ناکام سبزه نام را چشم و ریب چون دیده که در کمال از زمین بر روی **دانت** و حال انگیز من نموده حضرت مشوق

من خود در این حالت و در موش که در اندام از من و شش شش جوار حاطت است و شش خال
 مشوقی بقیع عاشق سلاشی کشند چگونه احکام آن بقیع و حطای ظهور او را امکان ثابت نظر
 باشد و تفصیل این حلی که عبارت از ادای صوری و معنوی خواهد بود که در طی مراتب کتاب
 نموده و در ایات آینه و تجلی آن **دانت** یا بگوئی درین بیان یا دوست **دانت** سید با آفتاب ناب و
 یکی از جمله غایب احوال این بود که غافل شدم از حقیقت خود و اسطه استغراق در انحراف حقیقی که
 بروم که من و دیگری ام و در مقام سوایت و جریه خیریت نام خود را ثبت کردم و طالب و سواد این
 خط کشتم و جوار در امتداد شش **دانت** جوهر جاز و حقیقت حال خود **دانت** عجب باشد که درونی جای نماند
 و عجب باشد که این اشاره بر سیرت خدای که در این دین و دینت مر اجان بخیر و
 پیوسته که در اندام خود مطلقا غافل کشتم و غایب استغراق انحراف و شش بوش بنام از خود و بر
 خوش داشت کشتم و در بی آن طب که در این مرتبه دوم بواسطه جود و شش که در آن منزل مانده
 زخم و دج نخست در این اشاره بر سیرت خدای که در این دین و دینت مر اجان بخیر و
 بنام از خود و غافل شدم **دانت** سر که شمول تو کشند از جوار غایت **دانت** و از غایب جبری و استغراق ادراک
 جبری از خود و غافل شدم **دانت** سر که شمول تو کشند از جوار غایت **دانت** و از غایب جبری و استغراق ادراک
 شود و بنام و دیگر مثل کشم بر آن شده عاشر شوم و این اشاره است بر سیرت خدای که در این دین و دینت مر اجان بخیر و
 اجل و اجل بر است **دانت** دو باره فاحصیت تغییر نمود و جلیت شش فرموده **دانت** فاحصیت اعلی و اعلی و اعلی
 بنات علی قدر یکون و از آن **دانت** و دما کس بعد البت و کل عارف **دانت** بکاف که کشاد و بصلح بر آن
 و اما المسی آدم فحیث **دانت** بصل و فکر و ملاقه ارباب **دانت** بدخال سهل و الحق شفا
 لانا و ایا هم منزل احسان **دانت** و لا کشت قول لا یجالت قولنا **دانت** و لا بنده استغراقی از عین
 و من طالع الوداد فی لوی **دانت** الود علی بی سلب کشفه **دانت** اسلمها علی اذانا لیسنا

می پندم که باشد که معافه او که در هاشم در بر گرفتن خویش خود را بگذار در کشیم آمدیم که می کشید
 و بر شصتانی لاجه نفس الرحمن من جانب الرحمن استقام و در محب و اناس خوش می کردیم که
 مبت آن عالم طبیقت و بین تفرقه که طرف و حقیقت علی در حال واقع است باشد انک
 خود را با هم بیایم آن اناس در حالی که چنان می سرگرم که او بر من که در که و چنان می بر چنین می کشید
 صبا تو گشت آن زلف میگوید که بیا که کار بانی که بوی او آری **۱** الی ان به امی العینی باری
 زبان سافری و بابت و چینی **۲** سناک الی انجم العقل و و نه و صلت و بی امی انشالی و و
 فاسریت بشره از طبعش الی عن **۳** یقین یقین شد و حل سفری **۴** و ارشد بی انک می کشید
 و نشی بی کانت علی و لیلی **۵** شواهد اسب طلب او میدان بوق بر این که در که گشت
 می تا ختم تا بجای رسیدیم که در عین طفت کباب طبع و چشم تفرقه نشان او باری و در چشم و چشم
 مراد و ششانی شبیه و طبع صبح و در دو کام انی از مطلع امانی سر زده تا بیک شب بجران برو
 روز وصال بدلی گشت **۶** ابرق بر این جانب العود لایع **۷** ام از رفتن عن و چلی الی الی
 در آن معارج کالی تا بجای رسیدیم که سار توی جزیره غل و در آن مخصوصه او بیک و ما تا الی الی
 معلوم منع گشته و من در آن نزدیکی معافه و وصال فاکر گشتیم و حال آنکه این وصال عیالین
 اقبال اتصال الی من بود و از دولت و صلت انجام خودم **۸** گشتی باریا رسیدیم که در
 خود بخشن باری خود بودیم که در او را شکا که در کم **۹** چون بریدیم شکا و خود بودیم
 پس چون کمال و عافیه این حقیقه خودم رسیدیم از برین و الطیانی که در از با پیشگاه شد
 و از تمام خویش رحلت کردن منع حکم و روشن گشت بر من آن و جمعیت بها و پشانی حریفان
 و ارشاد که در خود را از خود چون در حال رحلت که کم که در بود خود اسم از خود مطیع و حال
 که هم من من بود که در آن وقت و بل و مرشد من شد **۱۰** با من از بر روی بپوشیدن او

و امن خویش را که بر چنگ **۱** کاچه حبشی درون چش **۲** خواست از دهم می خواست از
 و اسرار لیس الحس لما کشید **۳** و کانت لما از بر چنگ **۴** رفت جبال الشریع و چنگ
 القباب و کانت عن الی **۵** و کت جلاله از دانی صبا **۶** چنانی و بی احد گشت نشی
 و کشیدی ای ای از لاسکی **۷** و چو می بود و چینی بر صفا **۸** و اسمعی فی ذکر می ای ذکر می
 و نشی نخی الحس صفت **۹** و عافیه لایا لرام جوار **۱۰** ابوالخ کفنی اعشقت می کشید
 و او جدی از دهم و روحی **۱۱** و عافیه اناس الی غیر الحس **۱۲** و عن شرک و صفت الحس می کشید
 و بی و در حدیث فی زین **۱۳** چون در بر جسم مری حریفیت آیین بر دای گشت و استا
 حس از هم می کشیدم و حال آنکه اسرار حله من بود که اسرار اخفا و در که گشت بود و بر شصتانی آیتنا و کل
 شایع فایع سببا حریفیتی در دهم بر خویش و از مراد و به ملاس خواص و احکام آن مرتبی
 پوشانید تا فرای بر فون کلا سببا حریف بر آن مرتبی که در و صورت و حده مطلقه در که گشت ظاهر شود
 سر آید حجاب طفت آن را نفس را از پیش آن چینه برده ششم بیب لکشات مناب حتی و از آن
 سوال که در این طلب و جرت می کشید که گشت مناب که از حده من اجابیه فرمود و من بود که در
 بروی آن بوارق حشی و در اوقات جلای رنگ تفرقه و می صفت را از روی آینه چنانی نمای
 فانت خویش می زدودم و هم از من بود که آن ذات صوف باشد که آن و الوان شده بود
 الله در این موطن جمعیت ضارست از انحضرت محطه طه شدم از حیثیت حواس لی و اسطر حریف
 ایشان چنانچه از حیثیت بصیر روی نظره آن آینه من خود را بخود نمودم می مزاجت چیزی
 و که که بر این من در دار وجود و یا در نبود تا از هم من شود **۱۴** بی عافیه می کشید در خارج
 و امد آینه بی عافیه شد و از حیثیت مع بشوا ایندم هر یا که در آن هم خودم نام ذکر خویش را در
 حالی که نفس بخش پنا من نبی احکام حس اصفا که در و در مراد و در این خود مرا فی الطلاق ملایه با

کرده اند و از روی پس ازین خلوت جلوه برکت در بر گرفته خود را از عباد و معاصی براج و
 جوامع مکه سوره اطلاق شعار خوشی و عاقبتی انجا گرفته و از امر ازین وقت داخل
 نگردانست از روی پس چون از حضرت از اوصاف و اسماء کثرت آیات حاصل از بعد که عمل سار
 مراتب گرفت پیش نشد و از روی شمر به یاریدم خود را بر روی عسکری خوش و حال ملک
 روح و باطن آن بخار و خانی که ازین پرده ای بود و صورتش میکرد و سار به یاری خوش از
 ملک و جبر و جبر از روی میگردد ۴۰ با روی از روی از روی ام کرد. روی چنان بود و شکست نام کرد
 روی که از شک و ترس نشوی از روی که آن شکست برین نشوی ۴۱ آنجا که درین وقت جمیع
 حالت من چون حکم مزید او ایله بود هم واحد و هم حکمت از اشارت اوصاف و معنی اوصاف
 حتی منزه و بزم است گفت لا و حال آنکه درین وقت که من بوجدت ذاتی و اطلاق خدای
 خود را بکار که دم نفس و شرف من هم در دست نه از من این عبارت ۴۲ وقتی که وقت داشت ذاتی در
 عایه اجماع است در غیر وحده درین کثرت آگاه باش ۴۳ و معنی صافی بی برین ما و سبب
 الهی و معنی صفات مدتی و شایه و معنی فی صلیبی و شایه ۴۴ به لاجتماعی کن برین محله
 و بی و کراسامی ربط رویه و ذکر بی به رویا و نشستن جمعه ۴۵ کذا که معنی عارف بی جمال
 و عارف بی عارف با محبت ۴۶ چون حضرت احاطت آیهات من بر سائر معانی و حقایق که بر معنی
 صفات و اوصاف و شکست استمال الکل الحیط علی اجزاء الحاطه بر آیه نشد این صفات بجز
 جیت من و ادن و استیانه آن برین طریق کردن موجب مزید اظهار آن حضرت از روی آن
 کرده و سبب مع او شود و ما و جبر و جبر که عبارت از تزیین نمودن صفات کالی موقی
 و معنی کرده و اما مع آن حضرت بزم صفات جزیه محوره و تحت او کردن استیانه آن برین
 روی چنین موجب شد و خط و خط و خط استیانه او باشد و همچنین سر که شایه اوصاف من

برین حقیقت احاطه برین کرد و قریب و جبر من گشت و سر که بواسطه این صفات جزیه نشد
 خلقت علامه شایه من خواهد که گشت کی میسر شد که درین سر که اطلاق بارگاه و از بعد
 اجتماع بی که برین حضرت از این مبداء صفات محوره مبتدا گشت و همچنین از حضرت این جبر
 احاطه جمیع من که احاطت ذکر سارا اما احاطت که درین ذکر که یارید از سر که کاشی و خط
 خانه ذکر آن جبر از حضرت استیانه محوره که جبر سده و آنحضرت شایه باشد از شکست
 و استیانه ۴۷ بران جبر که در خواب روی او پیشی که آن خیال بود و اعتبار شایه ۴۸ و همچنین هر که
 بلا حلقه فعل و شایه صنع من برای شایه او جاسست برین من بی هر که این افعال و اوصاف
 را برین شایه است عارف ۴۹ هر را در سر که روی تو بود و آنکه روی تریه سبب غیبه
 حاصل ازین سر که در اوصاف و جبر من چون عارفان و ذکر و شود و مع و مع و مع و مع
 اطلاق بی جبر است که احاطت من جبر من احد و استیانه آن جاش عارفیت سر آیه جلای
 آن اوصاف سر جبر از آنحضرت شایه شود برین خود همان باشد جبر اوصاف معی چون
 جل و دنیان و جبر و تحت و تحت و تحت با طرف عاشق که عیسی از انجا نشستی میگردد و ما
 احاطت من بی جبر ۵۰ جبر از آنحضرت و خود را شایه است و اما سر که بی و خود را بی بیار
 خدایم اعلام صفات بظاهر العالم من نفس بذاک علیته و فهم اسامی الذات عیسی
 اعلام من مع بذاک شایه ۵۱ چون از عیسیه آیات ساله میبین گشت که ظهور علوم و معانی
 و اظهار سائر صفات و جبر و کالات حقیقی از پر تو انوار جمال اطلاق آیات کالی جبر است
 و شکست که سر علی را معنی خاص و سر موطنی از موطن کالی آنحضرت ساطع نوع از انواع
 معارف ۵۲ معنی کار هر امر زمان و ذکر گشت برین سر که شایه استیانه آن برین
 مآله معارف را و همچنین بیاد بی آن نوع علم را تحصیل کند از معنی بیان طریق عارفان و توحید

والباطن اقتضا آن مکنه که تحقیق حقیقت در مرتبه تفرقه و تفرقه در بین حجت موقتی کرد
 چنانچه در موطی بدان اشاره رفت در اینجا نیز آن طریق سلوک خواهد داشت و اسما
 اوله که در کتب مجتبی آمده و احکام ظاهر من بوده اند و مستند باعتبار عبارت
 وجود نور و علم و شهود از آن بیکر گفته و باعتباری دیگر که بناس این موطی مجتبی
 و علم و قدرت و اراده موهی شود بر و لازم است که جمیع آن اسما علی التخصیل که بجای ظهور
 این اند در حقیقت میان که یکسانا لظهور و از جهت که سلوک به حقیقت در آن موطی حجت
 شدن یک سخن بود و حال آنکه یکی من زبانی بود بدان که با و این از روی الکره و کلمات
 خزان علوم و معارف اندیشا بر میده علم متواتر بود و همچنین ذات من در اینجا دیدنی بود و کما
 در حالتی که یکی من دیده بود و از برای اعتبار و ادراک آن و این از روی انطباق صورتهای در
 رطوبه جلدی بر موده ای و جلالت من آن کل شیئی مبدی اجوده است و همچنین ذات من
 در اینجا یک گوش بود در حالتی که یکی من ندیده ای که سمع او بود و انجمن آفرینش را استخوان بند
 یا مشهود چون کلام که سمع جوده از دست کنایت جامع مانه بود و ذات بدان بر آید
 مردان توان شود و شنوایند و این از روی ملازمی که بمشاهدات قولنا لشی اذا اردناه ان
 نقول له کن فیکون میانه اراده و اسما واقع است اشاره بمبدی اراده چنانچه بود و چون
 یکی حقیقت من دست بود در تئاول عطایای مترادف و متوالی و این از جهت ساسیت به با
 قدره بعد از آن مکه به که این لفظ و لفظ و سمع و تواتر بهای حقیقت و معانی صفاتی اند که در
 با و برای لباس نیتات و حجب احوال ثابت شده است و اسامی ذاتی اند که آینه راویان
 خواص ماسینه قوی از صحاح الحوان و اکوان و دایره مکنه از محال مجالی او بر صانع امکان شکیست
 هر چه از کائنات بگردانک مبدی خاک پاشی پیستم - **نفس** همان ملاحظه اوله

نفس

نفس علیها اوله مخطبه شمای بیانات سواد قیسه برای کائنات خدای حقیقت
 و قیسه نامش موطی القدره **نفس** علی غایب است جوهریانی و زوایا و صلیه
 ظاهر اینها و ظاهر صمد **این** اسما در مرتبه مذکوره که بجای تحقیق ایشان در مرتبه نامی بعدی است
 بر آن چهار کانه مراحاتی بر و زایشان در تفرقه وجود محصور هم بر چهار مرتبه شده اوله موطی
 و تواتر تحریکات او که از انحراف بفرموده و نامی مرتبه اظلمه دست و در این اوضاع او
 پایه است اوله موطی موطی ظهور آن اسما و تحقیق ظاهر خصوصیات هر یک که توفیق عبارت
 از آنست و دوم طرف ظاهر است آن که عبارت از تفسیر اوضاع و اشکال و اندر آن موطی
 که تفریق بدان اشاره کرده و سوم موطی لولات آن اوضاع و اشکال که احکام آن اسما اند که
 بدان اشاره است و اول مرتبه نیست و ثانی سالت و ثالث ولایت این زمان هر یک از این
 مراتب را بیان خواهد کرد و صور ظهور اسما در مرتبه آید نمود اوله مرتبه تفریق آن است و
 صور تفریق در اسما وجود به و این از تمام حافظان سر رشته رجال صدق و امانت و اعد
 علیه که نفس شریفشان بر محاطت حقوق و اوقات این اسما کوره موطی بود و چهار تفرقه
 که تفریق مجاب و وجه وحدت نشان مجربشان شود از روی کلام متینان و گویندگان اشعار اصحاب
 انامن اسوی دین اسوی **انما** و از روی صراحتی مراکبه و ظهور مذکور **بیان** و در مرتبه سر سار
 مراکبه که گویند که کائنات **انما** و از روی معیاهی انما را ملاحظه و شست
بشنو این مکه که خود را در آفرینش و سمع و تواتر و حقا و کما و سمع و
 و از روی قوت و قدرت ابر با و این است که بعد از این و مشا و موطی **در** این که از اینها
 و بعد چه که در ویت نکره از دست چه و در ویت نکره و در ویت نکره و در ویت نکره
 و آخر مرتبه توفیق آن است که آن عبارت از تفریق خصوصیات هر یک است و در بطور ملاحظه

ایشان بر طعن صدور و این معنی از کسی صادر تواند شد که عند غیبه آنرا و اخذ ناسم باشد و عطف
لیس الصادقین عن صدقهم و اعدائهم عذابا الیها دست قوت استوار گرفته باشد چنانچه
فلس او مطلوب جامه اتم و دجت که از ساقی وقت بکام و ذوق نوشد نشود بلکه با وجود نشود
توت افش باشد که ایکنه از اجزاء احکام او این مقامی پس غریبست **سنن** و قالوا لا تنزلوا
جبال جنتی سستی لغت **در** هر که حال غالب او آن بر که حال طالب او و این بود
که در از روی کلام جواسر اینها و احزاب است که از خصوصیات اینها نیز که از وقت جواسر و این
روی بصرف تالی زامره و صلت و انصاف است که در وقت بی فی الصلوة و از روی سعه ظاهر اینها
که شغل بر اجل جانی یکدیگر بکلیت آن که در کتب لاریب نیز و از روی ذره و توت بود
حسرت و حصص صود که از غنی السیف **در** و تریبها من فاصد الحزم ظهرا **بجیر** من با وجود بخت
شانی شایعانه معانی باشد معانی مجاباه معانی قضیه و تریبها من فاصد الحزم ظهرا
انما به نفس بالشو و قضیه **بجای** آیات غراب زشت **در** غاب غایات کتاب بخنده
و این توفیق مذکور را و طرقت یکی ظاهر که عبارت از تریب و دوم باطن که عبارت
از تریب است اما تریب این اسما که عبارت از نصب او ضلع و اشکال و الی است بر خصوصیات
هر یک از کسی صوره صدور تواند یافت که بصورت قضیه بیاد می هر یک را بر مایل خرم و عزم
گردانیده بلکه نفس رسالت ایالتی بجا آید آن صورت و آن تحقق باشد و آن تریب مذکور از تریب
کلام شانی و سباحت که و لکن ایشان سباحت الائی و از حیث بصیر معنی بزرگی و عظمت
و مراد معنی اینجا نفس نباست و جلالت را به آن نصب تریب که علم ظهورش بطریقی **در**
منی احتیاج الی الدالی و دلیل **در** شست نه آن معنی که در مقابل صوره باشد و از حیث کلام
موضع لغت و معنی اشکال است که آن لغت آن ظاهر او بطنا و صد او مطلقا و از حیث ذره و توت

بنی قضیه ظهور و اظهار است که با اینها رسول نفع و انزال ایک و اما تریب این اسما که عبارت
از طرف بطون آن توفیق معنی ادراک معانی و حقایق آن صورت مذکور از صادق غریبی صوره
ظهور یا بد که مرکب خرم برقی آشکنش هر جوع **بجیر** صلی نه پیش که منع حقایق و معدن معانی
بنیان قرآنی و کلام سوانع مشقت کرده تا نفس تریبش بر تریب شود و نیز از کلمات آن حقایق
گرفته و پسندیده شود و این تریب از روی کلام هر یک برگزیده آیات که بر خود خواهد بود که حوال
حقایق مذکوره اند و از روی بصیر غراب **در** و سواد حجاب و جاب از خانه لند ای من آیات رب المکرمی
است و از روی سعه ششای مطالب و علایق **در** چون سعه از جوارح مذکوره بطرف بطون
سر آید و این مرتبه او را نصب البین شود و از روی ذره و عا که در جوت حضرت و توت که
حضرت با الصدا ایکت جاوید **در** با و باوی سیرت و لا ویر توت و در نه با و با ویر توت
نظیر سباحتی معانی **در** الاسلام عن احکام احکام **در** عتاق احکام و عتاق حکم
عتاق احکام رعایت سبط و لحن سباحتی سینه **در** ام الایمان عن اهل العقیه
صواعق انوار کرامت فکر **در** جوامع آثار و اشیای عسکن **در** چون مراتب ظهور آن اسما
از حیثی نشانه چنان که در این زمان مخطوطی که عید را در مراتب وجودش از آن اسما مشهود بیان خواهد
کرد و عید از ایند مراتب استراری که بعد از ظهور اینها دوست تا انشاکالی و جوی هم چهار مرتبه
دارد اول مرتبه تریب تریب که بعد از استخاضه قوی خاصه و بیس احکام و آثار را تریب است و آثار
بیس از آن تریب کرده و عاید تریب او بیس اعتراف تریب است که با سلام از اخلاص و تریب را به
تعلق اسماست یعنی تریب تریب احتیاج بدان تا با تریب تریب است و احساس تریب تریب که
به انشای جوانست و عاید تریب تریب تریب است که ایمان عبارت از دانست و تریب تریب
با ساحت که عبارت از قیام به واجب است علی باطن بر و تا تریب تریب تریب است که

بدانچه نشان نموده است و عبادت برقی او مرتبه شود که احسان عبادت از آنست و مرتبه
 بر او خلق با سبب است یعنی شود ذات متبعا با کمال ترا در ابعاد رتبه جمعیت که مذهب عبادت
 از آنست و مظهر شود او مرتبه عبادت که دایمی متبعا به مرتبه کشته و عین او شدن و مرتبه بر او
 تمام کمال اخلاص است که فانی نمیشود ترا فانی را که از آن تغییر میکند و هر یک این مراتب را بعد
 بطریق العبادی الی کمال خلقی خاص است از آن اسامی که در امام تیریس را که رابطه نیست او بدان
 اسامی مجرد و مستقل و متعلق با آن را ایشان در مقام سلام که مورد افعال و آثار است از احکام ممکن آثار
 او از روی کلام خط او شده انوار احکام است آیات او است و از روی بصیرت فانی ممکن شایسته
 او و از روی سبب حقایق انسان نشان و از روی قوت و در ابطال اعمال و فانی افعال مستقل نباشد
 و امام تیریس را که رتبه نیست او بدان اسامی خلق است با حکام و معانی او در مقام ایمان که عبادت
 از مظهرین بر حق معانی و تدریج حقایق است خط او از لوازم است و آیات علیه او از روی کلام صانع
 او کار تصدیق آن است و از روی بصیرت لایزال انوار آثار او از روی سبب که از جوامع بر نوح واقع
 شده است چنانچه باطن و ظاهر جوامع آثار و فانی احوال باشد و از روی قوه و قوه قول و قول
 بنیاد غفلت بر او از روی زوای خواهر بود **و** نیز در دستم چند چون دست و کاهی کنم
 در خم غرقم که قصد شیبایی کنم **و** و نفس من با نفس فی صفا **و** الاحسان علی انبیا النبوة
 لطائف انوار و طائف منیر **و** صحائف انوار و طائف حیر **و** بطریق من بعد کمال انبیا
 فانی لم یکن عن آیه النظر **و** حیث انوار لایست معززه **و** در وقت انوار لایست که بگوید
 و امام تیریس را که در رابطه قریب او بدان اسامی بر تیریس تحق و رسیده در مقام احسان انکشاف بیان
 از احوال و انوار نبوت نشان خلق او بطریق کلام انوار شود آثار است از کتب الاحسان
 ان بعد از کمال ترا و بطریق بصیرت و طائف قوال جمال از انوار فی کراته لطائف بر لایست را

و بطریق صحیف انوار و اشار و لایست از زبان بی نشان لا اذن سمعت و بطریق قدرت و قوه
 طائف اعتبار حکایت انوار و کلمات از مشهور و موالفای حاکم طائف الارض و امام تیریس را
 یعنی طیف طاعت حقیقت انسانی که از بعد از تیریس متوقف شود و کمال ترا تا انجا که ممکن بود و فانی
 ترا بعد از ان معاود و انوار است در تحت سطوح اسامی که در آیات نظیر طائف غایت خود شایسته است
 که در انوار و دایره خط او بطریق اخلاص تمام کلام اسرار اخلاص است طائف طاعت چون تیریس
 تیریس انوار در مراتب وجودی و بجای کوفی طیف طاعت نشان طیف رسیده که جامع ساز و آره مراتب
 و یکسانیت بالقصور و عنان غایت از آنست و ظهور بجای طوبیت و بطریق طیف کربانیه
 روشن بود از آنکه به آیه باشد **و** کاد و در وجودی بنایه باشد **و** سر خط که در دور نیست که می
 باید که بدان نقطه و آیه باشد **و** چنانکه از بعد از تیریس این منزل در مرتبه کتاب صورتی و وجودی شود
 از چنانچه حکم فرموده ان اسم یا کم ان نود و الالهات الی اسما در انقطاع از ان صوره و انقطاع از ان
 قوه و خواهر که شیب سر آیه خط او بطریق بصیرت از انجا که با کاد و این تیرانی در دور و داران سر ادبی است
 لا ذکر الا بصیرت باشد و ان مع چون سبب مخصوصه او بطریق بطریق مکرر اسلمم گشت بس محل و دست
 اتصال اول با تیر و طاهر باطن سموت و اند بود و خصوصیت شدم او بر سائر مراتب هم از انجا
 و اما از حیث قوه و قدرت چون مرتبه تمام و کمال است محدث بر چند جلالت و بهادر که شایسته باشد
 عشق جوهر است که در یو **و** گشتی رو به و کاهی یکست **و** زجه الحسنی عالم الشیخ
 الخدی فی النفس متی اخت **و** فصول عبادات وصول **و** تیریس **و** حصول اشارات اصول
 و مظهر فی عالم الیقین **و** تیریس **و** تیریس **و** تیریس **و** تیریس **و** تیریس **و** تیریس **و** تیریس **و** تیریس
 سر انوار را در فانی و عو **و** چون از تیریس چنان **و** انوار در حکام فی مناسبتی نمود
 و از ان خط انسان بحیث مرانیه ان این زمان شروع در بیان خصوصیت ظهور ایشان در جمالی

ازین حضرت بهجت قوه احاطت تا بهر مدد که در دم و در صد تصرف و تا بهر می آید از مجموع قوی
 و یکی اعضا بنسج صبح جان نهد **سر که از آب و بوی** سر که گشتا به این خضره
 بهجت من بود و یکی خود و ساعی بیکه از این نزد حضرت آن کرد و اگر این حضرت بهجت من
 لطیفه و از می سراید که عجب سینه که تو ای طبعی او تمام شکل گشته باشد بیاس آن لطیفه روح
 عود که بزدان جد **و لوفتوا سنا شری بریت** لغاه الیه الروح و انش الجسم
 در این جی منت بر این نفس احاطت وقت آنست که اگر قوه و اسوه متعلقه که حکم بر این است
 پیدا دد و محاط خصوصیات مرآت که احکام اخرا او پیدا شود و بهجت یک بهجت خود خاص
 که در سار قوی او حکم کل کل کل شغل متضای شود و هر ذره از ذرات مظهر را
 بر متضای **رق الزجاج و وقت الخمر** و تا بهجت کل الامر حکم احاطت و بهجت
 بخشد و بر یک خودش بر آرد و چون بهجت و احاطت اقتضای کند و نقد و سکه چین منی
 سر ذره صورت ظهور یابد **و فی کل حصونی کل حساب** ایسا و شوق جاذب بر مای
 فنا یک جباله برین ساختی **کمان مقیر از زمان موت** بذلک علایطو فان یخرج و تخرج
 من بجائی قوه فی السینه و غاض له با فاض عدا سنا و وجه الی الجوی بهاء استریت
 و سار و شریح تحت مباط **سلیمان بکیشین فون البسط** و قبل از ذلک الطرف خضرین
 در عرش بختیست **نمایه معصده و غایه مرانی سامع** تو از بیدان بهجت این
 حضرت احاطت معشت که نمر که متقابل است درخت اذیال فحت او منطیبت نه
 آن معینی که به بخرد و نمره و سنا و پر کمان عده و یازده موت که حاضر و جامع شرف است
 شود حاصل آید **وی القاتب لا یقنان من لهن** شیبایا فاعاد ابدا الی الی کل
 فیصل العالمون و بذلک فلیقن فی المناقون جرمیاسن این حضرت بهجت بود که طوفان شد

درمان صبح عالم و عالمیانه او قرباب سلاکت انداخت او در کشتی بهجت نشسته بر سر آمد از این دنیا
 و این جوهر لطیف را که حکم طبیعت کل در برین قضا عا و او اقتضا احاطت مکتد بر اجسام سلیله
 عیشت و سر ساخت و منتیان و بهجت سنا سبت را بهر خلاص او و چون استیاده از این
 منق و استیاده این عمار ملک از انحراف بود و لکن از بهجت بین بذی و و عده خاص
 او سر بهجت چون غایه فایضه و من معدنی الملک المشون ثم انقوت بعد الباقین صور ظهور با
 هم از انحضرت برین یا ارض الطبی که و با سنا خفی در صد و صد و راکه بطرایق سنا و غرض
 الماء و قتی الامور استوت علی الجودی روح گشت و هم از بیاسن اما این حضرت بهجت است
 بود که از بهجت بین سلیمانی جوهری از ان الطیف در تحت تپجر خویش آورد و با بیابان عده
 شمر و در اجسامش در بر سنا طافین انطوا خود گشته **یا جشم بر حرم زدن از بیاسی من انبساط**
 عرش طلیس صوده محل از دواج اطهار انا رست و سوس اشجار و طایع ثمار خیره او حاضر
 کرد آید **نماز زلف و دمان خود سلیمانی کین و عودی** که هم موت بنماشت و هم که ستری
 و اخذ از بهجت سنا عده **و من نوره عادت در روح** و قاده الا طیار من سنا سنا
 و قد ذبح **یماه بخر عصبه** و من بهر سوس عصبه و منت **من السرا و الا علی المنت**
 و من جر اجری عیونا بشره **یما و یما منت و بخر منت** و بوسه و الی البشره فیه
 علی و بهر مینوب الیه با و به **و او بین قبل منده که** علیه بهاشود فایه منت
 و فی ال اسرامل عده **من السرا لیسری از لنت تم عده** و من اگر ارا و من وضع عده
 شفا و عاده الطین طیران **و سر اشکالات الطوار سنا** عن الاون و الت بک
 چون آنحضرت بهجت سنا از بهجت بین سلیمانی خرج کرد از حصار کثافت اما شیدین
 و تحت حکومت و تپجر در جرای منت قضای خنفس زده مایه متابل تضاد که موجب شست و

پس الشیطان است بلکه گردانید و طاعت جن کو طاعت آن حرام اند و سرانجام از وی بفرست
پایانی بر می خیزد بطوریکه تخت تهنیت را بر اوصای آن حاکم چهارده اذیت مملکت زد و ایش
مخاطبات و مساوات تفرقه آنرا در ایاکل سخن گردانید و نود و ده در عین زمان که شش شمع
جمعیت در ریاض جنت ایستاد تفرقه بر او زودت و اختیار اطراف که احوال و بهای غایت
تفرقه اند شمع و شرف گردانید و بهانه نمود که شرف رسانید بر منشیان حاضرین ایک ثم اصل طایف
جبل منین چرا ابدان از آن در شواص غایب تفرقه بر منشیان ثم او عین باینکه بسیار بکشت
و محبت گردون بر دوش خسته و وطن اصانه خود بود از طوع و رغبت طبع جمع گشت و بصورت
تمام جمعیت ظاهر شد که گرد دست یک اشاره و در نامه و درین و چون از کان اربع
ازین حیثیت صورت جمعیت گردانید از وی بفرست سوسوی دست حکومت و فرمانرا بر جوهر بکشت
از جهاد و بنات در از کرد و بواسطه الکدرین عالی مدون خواص طلم اگر انشای احوال است
و نه شرف و عمارت خاکل سر آینه سواد اولام و احوال بر فرازی و او پس فی منصفیه در حرکت
آمد و لکن عذر نیزه جانب کلیدی و اعطاء شان رفت مکانه او بر منشیان طاعت گفت
است الا علی شکیب آن ماده کرده با تالیفی عصبانی قوت عقلی نظری که در پس دعایت او بود
و از وی بکشت و خداقت رسال و سار صور حریه و طلبیه کو فی جانی کو فی منشی الامر
موجود بکشد که نسبت به جوهر بایشان هم از صفت آن غوی جانی و بصیت قادر بود از نص
و التالیفی بیک گفت و صفو الامر و فزود و هم بواسطه این قوت و خاصیت جوهر بود که
بیک ضرب سببی که با جرم بن جفانی پدید آمد بر منشیان تا بفرست نه اثنی عشره عینه و اداره
جمله غزای او را کی ظاهر او با طاعت از روان شدی شرفی و انشای و هم بکشتای این قوت
بود که با جوهر الکدر و فزود سار او را کاشت بر منشیان را بیک ضرب شرف شرف کرد و بر فرازی

فائز کجای کل فری کا لفظ العظیم مورد که از محل جواز پیدا شد **ج** که در متن این چون کرم و هم دانست
چون غم نشین نیست که کم کثرت و هم این **ب** بعد از آن چون جمع از نام و نای جوانی بدین
چمن بدین جهانی سکیندن کثرت از روی یقین و سختی بر جای سپای اسانی افکار احسن
نموده از انقباض علباس صوری و بجای توای جوانی بیدار غل که در مسجد الاقصی قدس و تهریز
دیدم ستم دیده و از اخطا خط طرف کشیده مکتوف شده بود از زمان رفت آن بعد از محبت دنگا
خارج آن کسان احاطت که از انتظار قدوم ملاوشت آنکس اخوان پرده جبار پیش
چشم از و زکده است چشم روشن کرد **ک** که سیم بر سیم پیدا شود سر که نایب بود چنان شود
و چون توای اداری علی از انضمام علباس صوری و جوارح جهانی سینه افغان کشت
سرایه در میان بنی اسرائیل نظر و اصل فکر از برای جناب روحانیت اما راجع الی الله صوری
عاده جمعیت حکم و معارف از آسان افاحت زو فرستاده شد در سبب حصول مستفیضان
و ستر شدن کسیر بد کشت تا از میان آن خواص حکم و احکام سرایه تکمیل آمارا بود
که از نایب ما در زاد و صحت منتص علی زالی و متری که او پند و از هر دص بعد از زبان مرض
او شایسته تحفید و ولایت سر اعلی که عذاب صیراوسن را در و نه با سبب العزم و سائر عقل خاسر و باطن
بنادون اذن آتی و حکم سختی و غ که در پنجات جود بخش طین سکونت نشان طینت و جیت را
معارج طیران و سپران ترقی داد **و** و در شواصنا شری قریب **ل** معادات ایلا الی الله انتس الحکم
القصد سر انفعالات و اما که بر جای طو اسر اشیا صوره سینه از راه که از آن باطن حقیقت نشان
و اذن آن حقت احاطت احکام همه است علی الترتیب که بعین این در منظوم کوشش و تالیف
کردم **و** و کوشش کن که بهتر از این کوشا درشت **و** جابا سر را بچ پیچیده علیا کرم خفاقی
و مانع از او دنگان و اعیای به خود ملحق عن تعبیه **ف** حالک منعم بنی و من دعا

الی الحق من قام بالریبه و عارفانی و قضا الاحمدی من اولی العزم من الله بالعرفه
 سائر آثار و صوری و انضالات بطبیعی که از اینها که کوره صادر گشته حضرت فاضل پناه ختمی
 بکج اسرار و صفاتی که صفاتی آن صورت و غایات آن انضالات بود ایتان نمود تا ختم باشد
 نقوش این او صناع بر ابواب و افعال زمان قریب بین انجمن و مصون از انما رجا
 او که خزان نام حاشا از منکبات چندی و غیرت علی و صفی تا با وقت حکم ختمی گالی بخوبی
 بپایان ساخت اشارات او افعالی آن ابواب گشودن کرد **و** باشد تا سر او شده پیدا
 باشد تا کار او رسد بطور برج یکا از این اینها گشته بنوع کار ایشان الا که در وقت
 گشته قوم خود را بوسه جوایع کلم حضرت بسوی من از سر بیامیت و حکم بیامیت من جمعی که بچین
 منابت و تصحیح نبسته ستمی در اشد خصائص کالات او شده باشد حکم علامتی کایا
 حق اسرار علی بر منصفای منادت استعداوت در استیصال آن کال منادت باشد ضرورت ممکن
 که مانی کالین از اینها حاشا من عدم نگذشته او بیام نبوت مخصوص باشد و اگر این بخاوند
 نمود و بدو طلب و اصحاب و جمعی که رفقه اصحاب ایشان را بخت باشد بیام نمایند
 موسس شده و جمعی از اینها من ترقی کرده غم انفس آسنگان بر منصفای الوقت سبب از
 خصائص کالی ختمی احمدی که منصفای منصفای محالی استیصال به کچر چرمانه در دیوانی اولو
 نام ایشان ثبت شده **و** من این او صدی اگر بخت آرزوی برشته بود
 رستی وقت بعد از این تا را که کار واری از عدو و من و آن و خبر را بانی
 فی طریق الهی کایا من که انتم بخراصارین که ان صدیق را اولین
 بعتر است عن الرسل و الا و الا الطاهرین الامه که انتم بخراصارین
 ما منتم من ادب کل فضله فن ضره الدین الخیرین **و** حال این بکالی نیست

و ساریه الجمله بعجل الله عن عرو الدار بخر ترینه و لم یستغل عثمان عن در وقت
 او ادرت علیه السلام کاس النبی و ادریح بالنا و یل کان شکلا علی بعلم ناله بالوصیه
 و سار من مثل النجوم من اندی بایتم من اسدی بالشیخه اما عریه و خوارق عجیبه
 از اینها بر اسطه اظهار خدی و انشا و عوی بصوره اجماز ظاهر گشته بعد از ایشان بصورت
 کرات از سار صدیقان و خلفا همان ظاهر شده **و** آن رسالت اگر جاد بکلی آن جلد بر کرد
 و حکم فدوه اتی تا رک یکم الثقلین از خا نوازه سعاده کثیره اقبال غلام آنحضرت و منابت
 آنرا را ولاد و احاده آن جناب کال احوال که انده سار و راه ساریه اند و مردم از بیست و سی
 و الهیاد و منابت ایشان مستغنی گشته **و** فی طلعه الشمس باینیک عن زحل که انی که گشته
 معاذ مردم بدان منوطت بعضی از خصائص احوال ایشانست که از ان حصص میرانی که
 نصیب مرکب شده ناشی گشته بخاکه قال ابی بکر بر آل خبیفه ادر صدر اسلام که چون او را حکم
 در اشد که در فضیلت المانع احکام تشریحی بود و انشا و اوامر و نواهی آن که ان و ابو بکر کمری
 ران سرانیه مخصوص بدان که ان گشت و چون عمار از سهام منافی تشبیه سلطه رسالت
 و تعظیم شان او و تعظیم احکام او در اطراف و اکناف عالم که ان الحق لیخلق علی لسان عمره آینه
 با صلح اندا سار بود و بعد منابت مخصوص گشت و شان چون با قاده و طاعت اعمال بیام
 به ارجح طریق و بر منصفای ان کلل بنی رفیقا و رفیق عثمان از ان خصائص موردی مخصوص
 بود در آینه در استغراق او را و مناسبتی بود که ان ادرت کاس نقل ذاعتی داشت و جناب
 ولایت اشباب علی چون سوابق و فائق جیتی را بلو ارض منبب صدر فی منسل کرده اینده و او
 از خصائص موردی در منسوب اشکال از منکبات و اشکال موضوع حضرت نبوت شادی
 که بنی از قام صدیق و جلد سار منصفای خاصه او شده که انده بر العلم و علی بابا **و**

و فی دهرت البیض کلّی حیة فیما اجلت البیض متی اجلت و فی الجمل بالوصف کلّی قسمة
 نفی علی قریخی خلای البیضاء فی موطن متابل مشاهات چون در حجت آید دست ضایع
 ساطع نوال جال کشم کلّی من صلا و غت شود که آن باطرا بساطا مانی و آملی بر حلا
 اهل بساط غیر اوصاف کان قیة خضر اکسیر پده مشود و در بیض و مش آید و جلال چون کان
 قمر در قضا بعضی کرم کلّی من قمر تزیب و کوس حیث شود پس در سر جا که اوجم ششم که طلیه
 راد و نود و ساکان بود و بی غتت و در جلال آید و میدان جو بر آن سر برین دلا از من لایط
 تعظیم و اجلال مخصوص گرداند **۲** سر کای کاند نشان ای و انجا چشم خاک بر دارم جذائی کرایه برین
 و در هر که بیعت نشان کلّی که دارم کالش از خسرین جلال و جلال بر کیت چون سر برده اطلاق
 بر قمر کلّی من قریه شود **۳** بر نامین بعد نشر الوصل طی **۴** بر سر بار در جابا زان ضایعی سر نم
 بشیر ای ساکن کوی رندی شیشه و پشته بعد بر این قریب احاطت فیه که جاست بیان
 قریب جالی و قریب جلالی که در طی خلای جلد من مذرجت و بزبان اصطلاح آنرا قریب نواصل و
 فراض خوانند **۵** بخشی نابنی انداز مکرر **۶** بر هر چشم عدنی باز مکرر **۷** هر سر چه کیو عیسی است
 خرج کرد اند کردن عذر آن خواست و فی شش سی لم ازل علی و اجلا جلال شد و بی عن کالی بحی
 و فی حث لانی لم ازل فی شایه **۸** حال و جوی لابا طلیه **۹** در ششای طور قمران زمان
 و مکان و عاید علیه احکام کثرت انارایشان بحیث من بخودی خود عطف شود و جلال ظهور و
 ریه خودی با هم و این **۱۰** ششای کال مکرر و فی نفی حث که در عاید سلطه جنو کثرت اجبار
 آید ظهور حصام جلال و حث اجبار و کش عطف مشود و محبین در موطنی که مفسد و سر بخت
 از زن و مکان کثرت نشان عطف من مشایه و لالی جلال کثرت مال وجود خوشش هم در خود مکنم
 فی واسطه و در یک چشم و سبیل بیت بازی او **۱۱** عشاق و پیش از دل و کلن با رخ نو

غلیظ معنی شایه باقوی **۱۲** از میان رب مذکور و حضور افتاد غایت اوست که عنان کن و از بودی
 غایت بدی شمرستان حکم سقطت گردانیده باز بعد اوصاف و حضا ص کالی خفی خوش بر کرد
 که از باب حاکم نبوت و ابالی و لایه و سال که دستیار تی قتی و معج پاید و غوت رسید اندر هر جایت
 تیغات این رینه خنی کالی شد که رسید اسی از اسامین و لسان و صنی از اوصاف کالی او پناه را
 قمر خودم و عود مکنک و به شمر قمران کلّی از احکام منت انکه بر ساغان و مخوفان جاوه قمر علیه
 و از دج و قمر سانی و حروف حاق اینان عود کرده و از تو سین نبوت و دلا یه ثابت که در سقط
 هر که نشان معنی من مکرر مذکورش وانی و اد بر سائر نقطه قوسین و ادانی که یه از ان نبوت و با
 خود از شریه تو سین و من ثابت آن انما و پدایه آن دست که از این سر بر آید ساخته از این
 منسل مخطوط کتبه **۱۳** آن در قضا است که بخت سکندر **۱۴** و این تین من اگر چه از روی نوالد و کما
 جماتی از ابوالبر سر مشود دست و لیکن این معنی حثت انسانی در اد که نقطه کالی کالین حین تیغت
 شایه می ضیح است بر نبوت اوست آن تین **۱۵** اگر چه در حق با دام از با دام می زیاید
 مکرر خود و اند که من پیش از شمر دشم و نفسی من جز الحقی بر شد **۱۶** تخت و فی خبر الحقی تر بیت
 و فی المدخرتی لایه و فی ماضی لوجی المخطوط و الفی سور فی و قبل ضالی و در یک خط ظاهری
 حثت مشری الموضعی کلّی شمر **۱۷** و این طلی من من کانه در قابلیت زاده از کنی و این حثت
 و مضایقه رایش مکرر که او را بر یور رندی آراست دور شده و کذاشته در کنی و بجای ذاتی و جدا
 اطلاق آیات او پروردگار **۱۸** و این شست و دما و عشق و شرم شرم **۱۹** و بعد از ان چنانکه کجوار
 رساله بر آدم حوب و دور و من حروف سوره انیا بود که بر تخت حضور اصل من با و مخطوط
 و آیه درین خاتمه من کاذم سلم و قمت الهامی ستم سوره فتح مطلق سرایه بقل از نظام و بر طبیعت
 شمر از آنکه در قمر کالیط ظاهری بر وجه احوال من کتب مشود ختم که دم شرح احاطت بینه خودم که

که قابل شده اند به آنکه جان انسانی در امرانی کمال و مبالغه نقصان بصورتخانه آنکه ظاهر شود و مردم
 قول بوجه نیست و لیکن چون از جان جان جزو اند به بسیار و در احوال اند **۴**
 این نخستین نوعی است که در جانش آن ظلم دعا در آنکه و صحنی لک الا مثال یعنی
 علیک بشانی مرتبه بعد تر تا فلک شامات الترویجی و اعتراف بتلویج خود قبول شود
 و ندی الباس النفس بالحق باطنی نظریاتی کل شکل و صورت و فی قول انان فالحی صابر
 بر شاد النفس غیر محسوس این شهادت ابرار که پای بر زمین از برای نوشنی عظیم است
 هرگز تو که این حال تلویج را در یابی جز از شان نگر احوال حکم و جبریه الی الا مثال للناس العلم
 بتلویج و تصور حقایق و ذوقیت بصورتی که در آنست و تفریب آن شود و نماند بنا به لی فالحی فوالحی
 بشوین مگر که خود از آن آگاه کنی تا فلک شامات تلویج ابرار بر روی وجود کن این کمال
 احاطه نماید و تلویج کلین کماله ابرار اعتبار کن و از صورت تحول او وجود نماید که کمالی اشکال
 متجانس خود را شخصیتی بوی و حین تفرقه و کثرت فهم کن تا این شخصیت را آفرین کوی و
 سانس کنی قابلیت شود مراد و تابدانی حالت الباس نفس شخصی و حدانی بطاسر کثیره جماتی که
 هر گاهی و صورتی ظاهر گشته **۵** در رنگ یا تشامد کنی بر مردم حال خود لباس و کربار است
 در چند جری که با فقه این هیچ است و طر انده این کارگاه و سنان مشیج در چ است عودا
 بر سوزالی دروغ با فقه و باب منزل و نراج شسته و پیراسته و لیکن حق بزبان او در لباس منزل
 و نراج این حقیقت خود را بصورت مثال از برای تمهیل ابرار طالبان و سرشته آن ظاهر کرد
 چه جمل نفوس بشری بر منزل واقع شده و ابرار از حقایق بصورت مثال امر است شایع و ذایع **۶**
 نو داری که از نه نامی طلسمی بر سر کنج است ممکن فطانت و نظریات حکمت متضاده
 لشک سناک لاثریه و شاه اذنا خلیف لشک متوجه بغیر مرانی الی الی القصیده

بزرگ دنیا لاج ام انت نامر ایک بهمانند انگاس الا شسته **۱** در پیش ازل سلی بزرگ
 بود این معنی را که صورتی و حدانی شخصی حدی متلب بود کثیره سوزانده و این ایشد یعنی آن خواجه
 بود که فعل شخص سوزانده بود که مراد ظهور او کرده و بجهت فقه و افعال و شون خود مکرر نماید **۲**
 بحسب جزم سانه از روح جانش فطانت اصلی اکار بند و بدیده اصناف نفس جری خود را در
 افعال و اندام خویش بصورت کثیره بین و وقتی که خواستی که صورتی شخصی خود را بر دیده خود جلوه دهی مثلاً
 کن که در آینه چست آنکه می بینی لی شکی ویدی آن غیرت که در آنجا ظاهر شده یا خود نوی و چون
 انگاس شده از سطح صیقل امی ضرورت بر آینه سطح آینه آن شده خود طی که در قافیه و وسط
 قوت ابصار نه هم به راسی منکس کرده پس بری عین راسی باشد **۳** اندر آینه مسیح نماید
 که آینه شمر باشد بی تفاوتی شایع و از آینه بی ممانده واضح لبع الصفت خطا
 الیک با کمال تصور البسته اهل کان با جالی ثم سواک ام سمت خطا با صدادک للصوت
 مثال سابق در اثبات شود بصورتی در عالمی فعل راسی و این مثال در اثبات شود
 سمیست و ظهور سمیع در برای فعل سماع یعنی سرگاه که نزدیک تصور ریشیده و بانی مرقعه و جلال
 شامه آوازی بلند کند البته بصورت حد اعیان شود پس این حد از آن کیست غیر از تو که با تو
 ساجده سکند و با خود همان صفت که بصورت فعل خود ظاهر گشته و اینها حد از آن اصلست که هر گاه
 که در عالم طمانی جماتی غواشی اعراف و اوضاع منکثره شامه بیولانی کثیره شده از جبهه اختتام
 سطح متبانه و اتحاد ایشان در مشاعر طاسره بواسطه صفا تا با از جبهه صلا تا سر آینه این محلی همین
 خصوصیت انسانی مناسب بین شود و ما عالم مثال دستند ظهور صورتی کرده و چون مع و هم
 از زبان مشاعر طاسره ثبت با عالم محرومات چه شمراد و اولی آن صورت در اکثر حال در میان محسوس
 بر استانه حکم خاست **۴** بنامه از احوالک نوی اگر آینه اصحابا که در ریشیده هم می پیوست

ازین صفت جو زنده ای است و کفی من المانی الیک علوم و قدر کثرت ملک الحواس متغیة
 و ملک مذہبی قبل یک باری با سکیا و سوس بگری بنده و صاحبیت اعظم با جابرین
 و اسرارین باقی دلا بخرت آشد سانه تصویر خیمه سوس طاسری بود و صورتی مثل از روی
 نقطه ازین مثل بین تصویر خیمه سوس طاسری مثل جوش از روی ظهور و اظهار معانی
 و فنی که جراح شوشه حواس از شوش و تفرقه تحت قلبی و ماکن کرده و دیده گشت دیده و انوار
 اسرار است و بدو احاطه از معانی که پیش ازین در حاضریت بفرزادی و منه انی آینه بینه ازین صورتی
 ظهور خرا و یافت و بعد از ان بر اسطه آفتاب صاحب علم سوسری با جابر که شسته و اسرار آینه در حاکم
 که با بایستی کنی و متحرکت نامی بخرت و دانش خورشید و اندک اگر لاف ندهد سر دست
 یک چه ازین جام با ناک رسیده در رض شد و جمله حال آورده و انجمن من عاراک فی سده الکلی
 سواک با تراج العلوم الجلیله وشی الا انفس عند استفا لها بعالمنا من طلبه آیه
 بخت ابالی بینه سکل عالم و ایا الی نتم المعانی التوسیة و قد طبقت فیها العلوم و
 با سمانه قدما و وسیع الایة و با علم من رقی التوسیة و لکن با ائت علیانک
 کان تو آیا چانت که انکس که با تو در کمال و مخاطبه است با تراج علوم جلیله و معارف پسندیده
 در وقت چو می و چو شی خواب بفرزانت بسیار است و نیست در کار خانه و خیک کار
 و ان نو داری بشور کار بر سر و این اختصاص بینه کمال و عا کانه بدان وقت حد است که
 نفس با طاعتی ترا بختسره ملا و در فنی که از عا ذرات که در ائت بیولانی جسمانی که لازم شده
 بخرت رده می تو بد که داند به عالم قدس شمس که جام جهان فایت شنو لکشت هرگز بصورتی
 نامی که اسرار شاد و اوسوی معانی غریبه و حقائق جلیله که بدو در علم کثرت به جوی خوشی امکانی
 و جب حد ثانی را یکسو نهاد و بالضروره سوز به خیمه خورشید گشت و آنچه در او کان و منوع بود بر منته ظهور

بدر که در چهار حقایق و معارف بر سنا و علم آدم الاسکله در ادم که در مطیع بود حکم و می پس بر سار
 توس حکم و در ائت نسبت اوت آن معنی محتم باشد و بر سر کوزه اردوشان پدر
 تو چکانه خوانش غرضش سر به زبان علوم که از تفرقه الله و او را با جابر حاصل شود نفس را
 از ان حج جیش و زبانی است که ششی می بند از ان می بند که از نور و الهام شده و جتنم باشد که
 کج ده آسین و مکروه که در کوی هر یک مثال و کج نموده آن خانه در سینه است
 که ای بر خانه بر ایا بدشت و لوانا قبل الالم بخرت و لوانا قبل الالم بخرت
 و بخرت با المعانی ائت اول و بخرت با المعانی ائت اول و لاکت من طبعه و دروس
 و بخت اسست عله و استند و تم و ا التل علم یقین عن مدارک غیبات العلل السلیبه
 تکلیف منی و معنی اخذت و شکیکات عن غطای محمدی و اگر چنان بودی که نول طبعه
 پیش از بخرت و جود حواب لانا مجز و بودی و افضا آیه شمس و آلائش حد ثان و ائت
 او را که فنی سوز بخرت آن حقایق غریبه و دو بانی عجز به مشاهده کردی بختی از علل تلبیه و سیر رسوم
 و عادات سالم و صحیح چشم که من جود از میان برخاست و ائت شده شاه با خیر امر و در
 و این مجز و سوز از روی عا و و ششای طبعیت در بای اطر این شاه و او امل احوال او ایا
 سکت بخرت و ائی معانی فانی کمال او را حاصل شود و بعد از ان بخلع اعتباری از رسوم و عادات
 بجای در موده ارا می یا اسطلاح اضطراری در موده طبیعی پس هم ارجا باش و از جاکمده و از ایتها
 باش که در کثرت در و دیگر اصطلاحات دخی و علوم بجلی تعلقی که در موده باغ ایشان شک کرده
 و از غایب الحوائج و موده اراض و اراض سبک کرده اند و بجیش که علی سبک او را که پیشوای قرائین
 شاد است اندک غایب شمرده اند و جلالت خدایه و اخلت کرده اند و بجایش که در ساسل نیست
 و عله در اگر ان نکته شوش علوم غالب و حقایق و بینه در بایست که پایه در بستان از سلاطین تم سبک شمرده

و کشیده و یا بر می کشی که بسیار از آن خود نموده اند و بواسطه آن آزادی میکنند و حیوانات بر اینتر که پیشتر
پیشتر آنرا فریبده و تحت خود میبازند و بعضی از نظیر سوار اینتر می کشی که صید یعنی دیگر میکند و بعضی
بیا بیا و مقدار ارض اینتر که چون یکدیگر را میگردانند و هر چند بسیاری از جزئیات اطراف از شکله و خیال کشم
و دیگر جزئیات اطراف از آن نیست که در جزئیات نموده اند و لذا من بر این اوقات و احوال آن خاصه
مواظب و حاصل این نظیر الی که نور یک حالت متوالی اعتبار آن متوالی است و صورت نیز متوالی
از آنکه محتاج بر زمان بسیار است و حال آنکه شاید ممکن بود اینها همه فعلی که است اما که بواسطه
تراکم اعیان و جمیع بسیار میسر بود چون در پیشتر و عطا است آفرینش و آتش را پیشتر و در پیشتر
در مورد خود و چنین بر نرفته و ظهور شده و بسبب این اشکال مثالی و صور خیالی هیچ عاقل اشکال
و شبیه نموده و هیچ عاجز نیست و اشکال دیگر و در زمانه منبر برین جدول نقش خارج تر از این
که در این جنبه نیست و یکدیگر و فواید اینها نیست و هر یک که یک حقیقت و صدق و در وقت
یک سوار است و صدق از آن عیب نیست که نمی بینیم جرمی در میان چندین نفس
نفس در کارخانه و هر یک که در آن خود اری میور و کاپرس و حقیقت و کشف آن بوزده
اشتباه الی اعتبار فی الدجته که اکت با پنی و پنی بسیار حجاب ابداً نفس در غلظه
لاظفر بالتمیز بلحس و حنا لمانی ابتداء و در بعد و در نفس که در خود چون حجاب
شک و در این از پیش و در نوک کشف که بوزده و منشی کشی بر رویه جزئیات احوال و تاریکی
عالم جنال و همچنین بوزده من نیز در غلظت آگاه و شام و طبیعی عصری که میانه من و چنین جمعی غواشی اشکالی
و دیگر لایق نیست بود تا در آن نور ظلی طاعت سال و تدبیر حقیقه الطمان شام و جمیع احوال و متوفا حاشا
کرد و بواسطه آفات حسی و جراح خری جازا فان و صفات تویدی نفس انوائستی بدان حقیقه ابتداء
الطمانی با در وقت و در بیان من چون با یکی چنان که در کپه است و کامل شود و در ام مردم زنده شود

نفس یعنی تفرقه از آراء و تتبع جلدی مشغول گشتن و آدم در میان انکه افاده جدا در عاقبت
اصلی گشتن و در کینه و ایام ستایش را که با نفاذ کان این جنبه اند و گویا تفرقه ظهور و اختصار
در تحت است که دم و ترقی سینه اعمال و نبات که عرضه اند ملک عاصب عجب و در تحت
بمعاب ملایم از چشم اجتناب انداختن **م** سعد یا سر به و اران از فعل نرسد و اگر بر این یک از انکه روان
نشین این روز بر طبق مشرب خاطر این سببست و اندر وقت اذوق مشرب این شایسته یکی و
عارف آتشی سوزان گشت که غلام نفس که حاجب با کاره الحلاقی پناه نفس بود از میان برداشتن
در میان انکه شوق با فایده جدا گشتن از این اعتدالی بود و در انحرافات از افراطی و تفریطی که گزشت
تجربه حیات در تحت است و ایام ثروت باقی و جو علی که الحلالی زنده توجیه انسانی اندر جسم
اسد بران دارند و شوق بخور سینه ثروت حیوانی که علو از جوارح و ساعطایه و باطن و
در حد و اند ملک عاصب عقلت چه در ان وقت سوزان غلام نفس نفس احکام و ابر منع عشق
گشتن که توحای طبیعی برینج استاده و عدالت غریب استاده باشد و ارکان سینه نفس حیوانی
یعنی ثروت نظری و علمی مندم بود و بموجب تسلط ملک عاصب عمل نکرد **م**
سوز و عمل افراطی که نفس **م** ناعش یا نادم هر در ملک دل اسیر سعادت بود ای الی کل عالم
علی حب الاضالی فی کل مذهب **م** و لولا اختیالی الحسنات لا حزن **م** مظاهره فی من ساجد
یعنی چون وضع سوز را که فی انچه توجیه الحلاقی آیات کرده مگر آینه حکم حقه بر متضاد کل شئی
برجع الی الصلحه نصر الله علیه **م** و گویا که در علم عادت علی الی الصلحه و ارجع کل شئی
و در هر مرتبه و عالمی و کجانی بر وقت آنرا و احوال او بصورت اعداد و افاده در مرتبه فی
از ستر مرتبه یا آن و اتم ظاهر گشت **م** مردم از خانه صغ بدو وارد **م** بی عاقلی نظر دارد
چه اگر توجیه صفات عدمی و ملائیس گزیده اعمال کوئی بحسب هر عالمی و مرتبه عطا آتشی بحسب جانور

ذات آفتاب بهانوز و انت شایسته بی شک سارسطاس از مفسرین انوار جلالی تلمیذی کنی کان
 حسین جامان نور و طلا کو کسما لافرت بجات و جود ^{بانی البصر} من جلت
 و الله الا که ان کن و ایضا شود و به تعبیری محال صحیح و با حدیثی که آنجا است
 روا شده فی السلسل بر حقیقت ^{بشیر علی} بعد تشریف الیه بنیل او او از حقیقت
 و موضع تفسیر الاشارة طافس بکت درسا کوز الطیبره ^{چون} از مشتاقان و حدیث
 یاد اوست و آنکه بعد که مکتوب یافت دست استخوان و شروع در اثبات آن معانی کردن گفت که آن
 اگر ان تاریخی و روان حسی که اطره و این موجود است و در آن فی الحقیقه طلال بیدار و مکتوب انبره کتاب و در
 که جادیت از حقیقت من کو ایان فیض و مفران صریح اند بر اثبات توحید من اگر کو کوش قابلیت را اند
 احداث بی معنی تاریخی و سوزن آن حسب کوانی ^{ترجمه} از زبان همه فقه
 خود توشو که من نیز خواند و در اثبات اتحاد و اثبات اثبات با ساینده صحیح و اثبات
 دارد که گوشت مثل آن از حدیث و من و صفت بشریت و توشو از حدیث خاتم انان
 او ایک بعد از آنکه عید ما خیر و غافل و ایثار و عظام با او از احض و التزام او امر رفع ارباب
 کند در و آنجا است محبت مبرا و کوشه کرد و بر متعلق از الیه متبرک کند در و آنجا است محبت بر او
 کشود کرد و بر متعلق از الیه متبرک الی با تامل حتی اجته و نوع ارباب محبت معنی بود
 سرای و آنجا دست حایر از اشارت تفسیر غایات بنوی کائنات فی الزمان من الباطن طافس
 و با هر است که فاذ اجبته کت سوال الذی یسبح و بصیر الذی یبصر و الله الذی یخلق
 باز و نو و یکسر زشت جو نور نزدیک او جانی و دور نسبت فی التوحید حتی و جد
 و واسطه الالهاب احدی ^{و حدیث فی الالهاب حتی} و حدیث فی الالهاب حتی
 و جودت نفسی عما فویدت ^{و یک} یک با ناطق و جسد و در سلوک مناج توید اول دست

قبضه تیر و بسته شود اگر آن برمی که خواستی امکان و جب کو فی اقتضا اسدال پرده ستره
 سکوت که می گیتی بی حجاب و چهره منوره در انودمی بی تاب و لیکن افاده احکام شاه چنین است
 سرسوی از دوزخش خود می گیتی و جهان بهم برآید سرشور و شرزارم بد در حوض ظهور سبج باز
 غیب نموده اند و حج آفریده بگراف پافزیده اند و اگر چه افعال ایشان نه بر پنج صواب رسیده است
 چه احکام اسما و جزئیات احوال سر یک جامی بر او صانع متعالی و اقتضا است بشاید ایشان حال انکه
 حکمت و صفت و صفات لطیف است که او را خدا احکام کل می کند و تصرف امور ایشان است
 عامل در تعیین سعاد و شاد و کسر و دقت و کشتی بران و لا دلا بر آیه که سولانی الخیر و لا اله الا
 و سولانی الذی لا اله الا **الله** ای که هر چه بود پیش از غم تو می فرود آمدی و دشمن از غم تو
 اخلاص سنان در دوش از غم تو خون دل حسان بخوش از غم تو **الاسکة** الظرف النفس او فکلا
 و یبکی بها القرآن کل جبریه و عا ناس من صفا و هی الی علی الحق است من الی
 و لانی و حدیث الحدیث و کشت من ای می سرکاری صفتی **آگاه** می باید بودن و در لحاظ
 جلیست خویش را از چنین شناختن و گردن زدک سرفتن نفس کردی و می باید که بر باد و زبان سر از زبان
 او فرغان تا صیقل جان منی و آن حقیقت و حدیث کلمات در چنین تکرار کثرت خایات خوانده شود
 چه صبح بنای عرمان اوم از نفس است **این** آب زنده گانی از ان حوض کوثر است
 که این جان حان و سعادت کمن امد می و اشم از نفس خویش که از من توفیق الهی حاصل گردد
 من برستیای خود بخند آبر بر من املاکم و انعامه بخت خدای مال سده الکتاب لا یبدا و صبره و لا
 کبره الا احیاء منضای وقت کرده که اگر جان بودی کمن بر خیز و دیگران و حدیث منالی کثر
 ابدت که می دتی کثرت نمودی منکر و حدیث و است و جنت خود شده بودی و از ان حقیقت و است
 و آنی خویش خلق و منسج گشتی در حال کثرت و صفت عات خویش را در یک خود ماضی بودی چه صوره و حدیث

که عا ط عبیده منته که منصف است و خدای بقیدون ما بخون صورت حال او
 حق تر از ان و دیگرند و حق شناسان بگریزد و است ملوانان شب و ای وایع انبای جزین عطیست
 دلی عن منصف الجموعه سلام علی با وادی اشاره نسبت و من نوره سکوة وانی از غمت
 علی منارست بی عیانی کجوه این جهانه شمع آینه و کلیات دعوت انکه که حکم دقت بران و
 سواد که تپید سوزنی که در نظر ارباب لیکن آنرا بصورتی که به بنی در میان پاکاران عالم خیر
 سزاوارتر بهر صفت و شاعت طاعت ختم اگر این حواس بر بد و صلا یای خلیفه که از خدای که از ان
 بر رسید بر سونگلان برای سرش و بر منصف اما بنیز ربک قدس عا ط ایضا طلی کشم و ایضا
 و ایضا عیشین ازین جوامع نفس جزی بختم و در کوش فایست ایشان این خود کام عیار طاعت
 کشم و حال انکه مر اذهب ایضا صفت و حضرت اعطت پناه کل هر دخی که با ثبات سلام السلام
 طلیک ایها الجنی مر اذهب اصل سعاد ساخت در خلق خانه او اذنی که اساطین عا اعلی از غایب خوف
 و دوت اعلی از حق انکشت تجب بر ذان بخیر که در اندر و استاده بوده اند از انباش و نسبت
 و علی عباد الصالحین سعاد با تم سر یکد از سر کرده و ن بکردنی که یکد و عا ط و با و چون
 و حال انکه از پر تو است و در آن معدن حقیقت و اعطت بود که مشکوه و است بر اوج ساد خودی
 ثبت من برین روشن گشت و این خدای مظهر طلیت و اچاشنگا مندر جنت ساخت
 به اندام لیلی و بدت طلب الروح با صلح من فاستدنی کونی ناک فکرت
 عا چه ای و التور بخی فی نفس الراهی و در خلقت من علی علی النبی و حدیث طلیت
 و است انوار و کشت لیا و نامک من نفس عیضا منصف و است اطاری و خدای بی با
 و صفت اطاری و دانی خدای جن آتاب عا ن تاب حضرت جنت از مطلع خدای من کون
 اعلی است سر بر زبون خود را در وطن اولانی که از تاب و بین عا بل بالانرت من و نموده

شدم بر خودم پس خود من هم آنجا بودم و لذت یافتن این جهانها کجائی با نعمت من طاعتها
 آیدیم و مشایده و معاینه دیدم که آن موطنین بودم و حال آنکه آن نور که مبدی و مظهر آن موطن
 بود اینها طاعتش و محبت من بود پس وادی قدس حضرت الوهیت و صفای اسماهای بطنای دینی
 از آلاشین طاعتش شد و نور و سنان منور شد و نورش ظاهر شد و نورش را به پوشایدن خلقت مباد
 جیبت من که از غفلتین قابل الوان معرا و برات درین موطن محبت من بود و خلقت خاصه اش
 است خود را آنجا بخشیدم و در لطف خویش من و از و حال پاکیزه او در غیر از وادی قدس
 بکلمه و ناهمی شده و لغیت خالی از لطیفه محبتش دارم درین آن طاعت و خست نشان طفل
 شجره اجبت برانست شدم ایها نور پادشاه اما خودم و حال آنکه من برای آن نور بودم و از بزرگی
 نفسی که درین طاعت آباد و نوره افراشته اند و خودم که در چنان گشت از هر چه بگویم درونی آن
 و هم در آن خرابات نامیس بینان الطوار امرانی و رب که درم و رابطه مناجاة و محاکاة را با خود در پیش
 و سائر مرادات و حاجات را که از آدم در حال حق که ذات من بود که با من در صدد تکلم و خطاب
 مشغول و غنی عاشق پاکیزه صبح و صحر و بعل و کلزار کبیت که نور نرد و خود و جبر جبر
 بر و ابر و نقطه و پر کبیت بندری لم باطل و شمس لم تب و بی پندگی کل آله ادای البیضاء
 و انعم الالهی برت عن تسبیح بکلی و الالهی ملکی خست پس با و دوستانه خفی کالی من
 از وصیت خسوف و انوار نوره و برات و آفتاب عالیه ظهورم از سمت رغبت و غروب
 سوز سار کواکب بیره یعنی نرمنه ان مناج و لایله که سار این براری سلوک و ساجان مجازش
 بدان راه می باید بر اسطر اوداده اند و اشراف من نمندی مشغول و هیچ بجزم توانفت یعنی سرشته
 مقاصد یعنی که در تحت ملک ارشاد و احاطه منند جوایان بر سلوک ایشان از هر ضرورت
 که من در ملک خود سکتم که ملک و ملک در خاک ذات افاده اند از برای آن ملک

از آب دوی حشت بود و اگر خاک شد قبل ملک از سجده جادات و فی عالم الذکا و نفس علما
 التقدیم شستند و منی سقینه فی علی جمع القدریم الذی به و جیت کمالی طاعتی
 و من فضل انوارت شرب من و من کان غلبی بالفضل فی فضلی در عالم تذکارش که در
 تحصیل صفاتی و عارفان قیام حلقه صدافت و اراده من که طاعت آن در سه از علوم خاصه
 او را که سائر اعیان و احوال خود ظهور و نفوذش حروف او است از برای شستار و استند اسکند
 پس من صلا من فرایش از اگر شتابید بسوی جیبت خانه قدیم من که در و سرائق حلال و سرائق
 دهنه و کمال او از که قابل و سبب که شمای مرا فی قیامت بر است و کمال قیله استر شاد و
 اسکال طاعت آن کبیت اند و اصل انش که را طار حقایق شد و هر کبیت است از حق
 چون معدن حقایق و منبع معارف این حضرت احدی جیبت گنجینه علوم صافی و سه و حاصل
 از شواب تعلات کسی و تنبیهات تنبیهات سر آینه حریفانی که درین بزم کالی خفی حاضر من اند
 و آشنای که درین دور زمانی پیشتر از من در حلقه ظهور آید از فضل و جرم عاقلین براب شرب و ذوق
 که اند پس سار فضائل و کالات که عالم و عیالنا بهب معارف و نباتات شده فضیلت
 از فضیلت آن جرمه و در شمع از دشجانات افاده او و جرمه نور من گشت نوشت با و
 خود از که از حمت این که در بود و چون از خصوصیات لازمه منم خفی کالی که نوره ای غرای
 این عقیده تر جان آفت این و اخفش احاطه است بر سائر مقامات و مواطن سر آینه حکم
 در الاول و الاخر این حرف ختم سخن کرد و انعام علیین این حرف بی شدار و مسلک این
 شاموار که بر منشای بقدره نقیض الاشیا مریض و بقی این عطف با ما است در اربع عشر یعنی چهل و
 ست و نام نه اند که از می بزم تمام الصالحات و بهشتی که سعادت و الصلوة و السلام علی من خلت
 علی و آله الطیبین و عتره الطاهرین و غم الکتاب فی ثبات و العشرین شهره فی القدر و سبب بهر چه بود

کتاب مائتات من
۱۹۱
مثنوی دوم پهل دوم کمال ج الفیه مثنوی و مثنوی

کتاب مائتات من

۱۹۱

شیخ از هر حرکت گیت که پای انسان بر بساط قدس می نهد و طاعت بخشد بر جمیع انصاف میزند
 با محبت شکر گوید که در نماز در مجلس مانگ پیدا کرد و جاست بر سر سجده آن که شکر بخش
 از حرکت خاصیت تو نام از طرف شرق سرده و از پا دنیا آن ولایت آواز نا بولجیب صد به
 و حکایات غریب بسیار است عجیب او اسکند شیخ بر غلج جبال را در کشیده بصفت با فرامید و
 و اطمینان که از انطاسی و پا دنیا و گوشت و کار تو جیت گیت که روی چشمش با شرم صاحب خط و خال
 و بر داشت و فرود داشت هر جا که خوانی و گفتن آید و گوشت نزه باشد عین ماست و بر مجلسی که در نزدیکی
 رود و آواز صدوی منزل قوم از آواز صوت باشد ما ده آواز در ارم از یک در و در هر دو هم با هم
 الا مرکب زبانی و اینهم وجد در یک خانه بر بریم الا مرکب را یکی سر هم سر جبهه زبانی تا نیم الا مرکب
 سرانجامیم اگر ما مجلس لوماسانم با اگر ان حلقه جدم که از هم را که در و در هر دو هم با هم
 قیاس بر آیم در مساجد اسلام بر نماز بر اعلان هم نام که میدان لطف را آثار که در کجاست قدر گویم
 و ایشان اگر چه طاعتی در حقه و لیکن نیست و شست سر دارد و اصل علم بیشتر است از هر دو
 باشد اما حد حافظ قرآن باشد چه برایش زبان اینها سالت و حکایات و زبان در یافت اند و استاد
 حاتم التی و معارف حکمی نموده و جو انانیش در زمان حضور رسالت محمد علی علیه السلام افضل
 و من النبیات اکملها در میان آمده و نشو و چیت حاتم آنا را دیده و جمع مدارس و جوامع و محافل
 و جمیع ایشان منظم باشند و سایر علوم پرسس گویند و فضل و حکایات عربی نیز نگردانند
 که در میان و بر کوشش بود و برین طرز که در کوشش و زبانش به چشت و بظنون و قیاسی چه
 تویم باشند و کاشی طبعان الوان و آگوان بر کشند و بر جانت فرا جیس علوم بی حد که در
 کاشی طبع جیت حدودی از سر بر کشند و در داشت منوی حد و حساب در آینه و حساب بی حساب اند
 غایب معارف و جلال و قاطع در حد و قیاس آورند و در حق پرستی زبیر لفظ تبیین

بمان در تخیلی که در جانت طوطی و اینان در بساط با سلطت سلطان بزیا و قی مارتب
 مخصوص اند که طاعتش از هر دو هم بیشتر پیش او را پیشتر دارد و این حرکت و بظنون از اند
 جلالت و شوق که بپوشد کین موعوم باشد پنج از ایشان بر او اند و در کربان اعام باشد و پا دنیا
 دارد و توان این موعوم استند تا از جیت نام و در چشمش یک تومان از جیت شما شکر آید و گاد
 اینست که هر که از خدمت سلطان مشغول شود و از جناب جلالتش عاقل ماند و از تفرقه جیت بی مستی کرد
 تا از بطریق لطیف و بازی در او جیت و در لوازی بپسند که در آرم و جیت آورنده و اسب که در بخندیم
 و در آرم درین دقت بعضی پای بر سر رسانند اند که بی این که در شغل جیت بطاعت خود برده اند
 که هر یک که در روی طبع و نگار کفر کی جو طبع از هر زبان سره از ای جود و طبع جیت در اندیشه حکایت
 پس از برای دی و دان کنی در جیت تا از اندای تبیین ایشان و شکر و در جیت کوشش و در جیت
 شیخ چون این آواز شنیده است که از صدای موحش در اطراف ملک خواب افتاده استاد کرده
 بر همان جبال که نزدیک شد مات جدالی با اصل جود و در باب شال نزن و است که بر نیند و طاعت
 جواب او افتاده نامی سر آید از هر زبان می طلوع و آید و روی تو جود سوی نغمه که در جود و جود
 تمام بری مکنی الا مطلق وقت درین مجلس خارج افتاد چه این سنگا در جانت که هر که از اراجیت در
 کعبه یا مبدان جانت که امالی این فرخات نموده و بر این حضرت قدسی شمار بر گشت که با جود
 انکه متبیین در ان اذلی هر ده نشا ثاب بار کا جلال خالی اند برض خلافت بی سکون با هم خات
 و هم اندوخته مشهور را با قش و ابطریق الی جاعلی فی الارض خلیفه موعوم ساخته و دست سپاه و خط
 عالم از شرف نگین و جلوس او آگاه شده چکار با شکر انکه کفایت فی الارض جزین کرد از جود طبعی افلاک را
 با غایت خود و اگر ارام بود و جود موعوم نیز از جود و ثواب بسیار است آید و بیست و دو صخره خاک را
 بر ساطع حضور و از هر دوش طعن ریاض موعوم و او به و سواکب علا اعلی و دود و ملا که مطهر را با جود

سوی پنج و نصابی و پنج زند و کاهی در بعضی غنیمت گذرد و شب طفت جا که نه تا روز جمعه شوی شب
 مثال بر بعضی روز این زند تا رسوا و اعظم شتر احرام نه نام جمع بسیارند و تا روزی که
 کوفان رسوا رسوند تا در کتب صحاح از تحصیل عده اصحاب خبر دهنده از دودمان شریف خانه آن
 قدیم باشد و روزی که ظهور اظهار ایشانند و و بیاید محوطه شود و اشعار بنام ایشانست
 تا سخن او از اول در دنیا و جان من از او به کل در داد و سیاسی حواشی و توابع ایشان بی حد و
 عده و راه اصول ایشان است و بهشت بهر پیش نیست شازده پراشته که زمان اوجش و شیب و
 آدم علیه السلام در یافته اند از شکوه بنو نسل انبیا حاتم منجی نموده و در زمان ابریم و اسمعیل که
 نقل فرموده اند خانه ایشان را به باد عرب برستفای فرموده و از فرغ ابریم التواضع من الیه است
 اسماعیل شت خانه دیگر از ایشان به بیت ایشان بدان منقسم گشت و این بیت و چهار بهر مدتی بهر
 بسیار باشد از سر بانی و بومانی و عربی و فرس در میان طوائف ککاوام غیر حاتم و دقان و عودت
 و مشهور بود و تا هیچ صاهن حاتم از مشرقی بخت سر برزد و سکه سلطنت آن خانه را و عالم اقطاع
 با اسم محمد عربی علیه من السلوات افضلها و من النبیات اکملها سر گشت برستفای او بیت جوامع الکلم
 عده و دیگر که شغل بر حد و کاملست جنود حاتم عده و ایشان تمام گردانند با د و صورت تربیت
 و اصطلاح بنال و دولشان با لکیده و شرف و ارج ابوالنسان شام و ده کار معطر ساخت و نوزدهن
 امر خزانة بر امر زلفانی و کالی قرآنی بدیشان کرده چهار د و خانه بهر ایا طاعت مخصوص کرده اند و سر
 جرد و کار نامه اعمال ساخت و خزانة خاصه ختمی که از برای حاتم اللولابه نه فرزند و بدیشان سپرد
 و الی یومنا بدست قی آن امر خطیر ایشانند و هر که ولایت آن تخت بر او متر گشت مامور در تخت بود
 او درین وقت چون انساب و لایه پر تو خانی جرم انبال برین چنین انداخت و این خطه لطافت
 آیین مرکز و ایات حاتم گشت ساخت چندی اندام طلب و اشند گوئی از کجایر مشایخ که ایشان را

ملوح

بنوعی با ما هیچ درایت کمال و از در پند و تجربه و ازین حواری ملک سمت الطلاق و رضا بنان نیست
 چنین کنی کردید و خود را بخوای و از او اخذ استیاض الذین او تو الکتاب لیسند و لایکون فیها و
 در اقل در رسم و اشتر و ادبنا طیفین بیشتر و ن محسن گردانند و نه استند از اجتناب و بعضی از سال
 بیسی و آگهی و نصیحتین جمعی از اجداد او و خود را بیشتر طاعت و غاف و طلال حاتم و در ده جوان
 انداخت است مکن کن که پشیمان شوی و بد باشد خفت شیا و غایت ملک اثباتی با به
 که ازین کنج نابویه بجز و تعلق احوال و قدس تجدید الی بفضار روح اثر احوالط و سواد و کمالی الطلاق
 در آید و ازین نوع و حدت گشت نشان بر نچه گشت و حدت ایمان بر او و بر نوای فرای آمده و بعضی
 الکتاب و نگه و من بعضی در جهانه تفرقه و یتانی نبد مشک نکره و برایشان فرموده اچوا و اقی الله
 اعظام فرخت جبهه سر بر زود و بر طرف بساط طوس شنید که دو پیشتر از آنکه نهرمان قهر و آ
 السیف اصدقی انما الکتب به ظهور رسالت و جذبت العزم و وفایان بجهت شایانانش این صفت
 و کن صادمه کالوت غالت بهی و ایاک علی بنی اخطر علیه و ایسکن و نور خدای رسول کلام
 چون تخیله بدین ایا سده شاره شیخ شهر جمال که صاحب دیوان عباد و جد است در صد و بیست
 آمد و گشت متدانی که از زبور بر بان عاری و از حلیه نشین عاقل و عاالی بود و فضایی که بوی جان
 بصورت ریات بر اچین علی و خصوص مخی متلی توان کرد و در چنین مجلسی شرفش آن شدن تا از ادب
 محض است مع ذلک مردم شمار با جمیع محدثه سیده احم و استاده معلوم الی و ادبی از ایشان کرده
 و بدان وسیله از حضرت شیخ استاده حاتم متواتریم کرد و امن قدر ایشان از اسال این گونه طبعی
 لاطلال و طامات لی ماحصل بهر ایا ختم فنون ایشان علوم عربیت و ادبیت و خواص حروف و
 طبع آن در علوم عقلی مطلقا مستطردند و بعضی نور طبعی و آگهی بی جای گشت و دعوی آن نوع عظیم
 در حضرت شیخ بنمای بی توجیه پیش موسی ساحری را بجز لیست از بعضی لاف طبعی و تفرقه

تنگی که بپایه جسته داشته لای که بدان کرده آن بر تو واقع است که خصل کلاست معنوی و علوم خفیه
در پس پشت احوال گذارسته متاوه اوقات و خلاصه احوال که سر مایه سعادت ابدیت بر تو ای
تبتون عین الحیوة الدنیا در استحصال مایه صوری و مطالب جزئی سر بر الزوال صرف میکنی
و اکثر پاکست فی الباس تلقی و این مملکت طلب الیه است **این عمر عزیزت در چیزی کن**
کامگاه که این باشد آن باشد رسول کلام گفت این متوضی خاصه ایست فاما الزام نرود
عالی الرسول الا بالبلغ آیت از شریعت در آن جواب پیغام چیست تا بدان یسایم چنان کشی
مادران کوس و وزانی جاعلی فی الارض علیه بر بام این کینه فرود زده اند و طوطی لای جانند
ایالتش بطریقی و ان علیک لعنی صوح ساحتی آفریده یارای آن ندانند که پاکست بی او
اشاد بگویند چرخ چاه او که درین وقت شما بخانای استناد کتاب و سنده استدلال بران چیست
بطامات فتون آید و اوقات افزا بگیرد خراسان که چنانکه زده درین دو دمان مندرج میان اند
آزاد که بر کشید قبول تو بفرست اجماع آسمانش بنار نکر و حار اگر وضع دالی شما بانون شرع
منطق است و بر منجم خرم عدانته راست غوغا تو ابر تا کلم ان گنیم صافین و اگر بطریق تسلط و
پیش می آید و منکر شرایع حد اینه آیات و حکم بر اینین بیانات منتهی بر آید و واجب و لازم
که در کسیر جهاد بر سر کشد **که گماند از در بندیم** در تمام متباد بستم غایم کاری بکر کن
که نمود و ستم نازد آن **و فرزند تارا تصور طلبه است** اما مارا امده بر طوای آن جماعتی پس
کس عظیم سلطان و ائمه است که آیات نصرت من الله از آیات کم من فقه فیلد علیت تو که زده
لای کرد **بسا ابر که بند و کلرنگ** میشود باغ و سنا که شکفتن قنار و پروم که یکی از
اساطین بر و در است در انا این مظاهر بشارت لطافت اشراق **نغم سکوت و الهی حکم**
تفهم معنی اختصاص مکر **در اجابت ندان رسول کلام** و او **پیغام کردی** چون رسول کلام مرا جفت

نمود و شرف بر طویس فاز گشت زمان جهان شد که اوضاع آن مملکت بخیر و دهر و احوال اصحاب
آن بنیبر با و نظیر با تقریر که گشت چنین که بجای آن دیا رسیدیم که هنوز مسافتی در میان بود
ناگاه طالع مردم نورانی با و احوال و نه و کجده اشده خرد طبعی را از سر مطبوعه خراطی فرود بود و بیک طرفه
العین بد و از آن نظر ساینده بر رسیدیم که اندو ده و چگونگی خبر شد شمارا گفته مردم با از هم گرفتار
فاسطه شبنم الفلاک بیک خط زده اگر عاقبتی شیخ ایشان نکند بر در و دانه جی بسیار جفت
کشیه و سنا آینه اساده بود که و اردی شوش که تو خمر خمر از تو توان کرد و در کنند چون از دنیا
یکه شستیم صحنی دهم بر شش و نه نشینی بنایه و کفش حیات بخری تحنها الانهار که یادشان است
وصح مژدمن تو ابریشم ان او پیش از دانه و از نه برجی سینه از افراخ چشم کرده اند و در بیان پرست
دیگر از جوری شفاف منارن او کرده و بعد از ان برچی دیگر از چرخ زده در میان در و از نه باریک
ساخته اند از اینی خوانند و بر در و از نه و گاهی زده اند سنده از جوری شفاف و بعد از ان پرده اند
قوی شک از اینکونی خوانند و در پس آن پرده و سرگامی زده اند از بلور و فی از غایه لطافت
فی مانه و آرا اینین و و جلیدی خوانند و مردم این در و از نه که مارا آورده اند آینه ها کن بپسند مارا را
گذر ایند و بکر چه آورده و درخش مرقع و نورانی بجماعتی رسیدیم از اینجا که گشتیم در گامی پیش آمد و چنان
تنگی چون درون رستم با در گامی و دیم بنایه سوز و بکر در شاکا قوی انداخته و پیری بر اینا بکر زده
و مردم از سر در و از نه پیش اوج کشد این حاجب ایجاب است در حال مارا کنی گرفت و بکر زانید
و شرف اتصال و برز جلال که ملاحظه احوال شرق تلقی بجهت شش دارد و سینه و کت است که گشت
نم که کربان در از دارد **نغم ازین جویش با و دارا** سوسن زمر زمان آرد شد در سرخ و تنغ با
در پای محیط را که پاکست از لوت و آن یک کشت **نغم ازین جویش با و دارا**
چون رسول کلام بر حجب فرموده شما ملاحظه بعضی شایسته آن تصدیق نمود و آنک بعضی از اعیان کن

ملکت را سواي خاکبوس اين آستان بنايست **آب حوض** که جزاوان در یکی نظره باران
 بار بار کشته چرخ سري محرم دولت بودم در **آب** که سواي و تخران و بار در باطن زندگان حضرت
 واعيان دولت مضاعف گردانیده رايات حضرت آيات مؤيده آن صوب گشت و بر بیدار
 که از خواص بارگاه بطونست و شينی عظیم کاشيد و از ايشان روانه کرد که مي چنين مجلس طبع
 رسايند که با وجود انکه مراتع اعدان و قواي آن تخ مسلط و مزاح است حال خدای ايشان
 بحکم و ممانا الامام معلوم مبین و معين گشت استال فرموده رحم اعدام اخوت قدره و علم
 طوره ني غايه و پای پيوست از کلير مرید و قدر خوش پیش کشد سرفاخر بر باطن و باطنی طوسی
 که چراگاه جراح او داشت زوني آرد و دست حضرت در افغان عراض افغان الی زده
 مراکب اراک در حدیث خاقان ثار و کلین لطافت از مارا که زوشی خاصه است سرانده
 و این التماس لکده عن مراده سابعنا لکن اما به عزت چون تو نیز از ان سرزمین و زبان
 بیکه کرد آمد این طریقی است که سوابق عود ابوالواحن متوفی طعن کردانی و تحری که ساطع انباط
 علا اعلی بر قاطان خطه خاک تعریف کند و عداوتی که سنان غزل علوی با رسال نوال فضل
 و اخلاصت زلال بکسل و ایشاد مجوسان مطبوره زمین و زمان را در پایدان مردم آبی و اورا
 خالی از مشاعر مدله و اعدان مصلحتش در بابی و از قواي فرموده واجب الناس ان بزرگوار
 ان بزرگوار است و هم لا بشون اعدايشی کنی و سائر اعيان و اعدان ملکش را سلوک کرده
 و رائق و فائق امور ایا لش با سربا بخش نموده مد اعل و مخارج آن شهرستان کاشی نقش نامی
 و هر جزوه که باطن کردی چون بر بیدار امام متضای فرموده عالم مطاع بنده بم رسانده و شش
 را در خلوتی نه بجز و صومعه قدس که حجاب خدای بی لانی و حوائی جسمانی آنجا بار نه گشته
 یافت صحافت عود قدیم را بخاوی **انظروا** شیت عود ابا محی مرقوم و بدو صحافت حجت اصلی

بسطور طول العدنی معنون گشت قضای محنت آبا و قدس که دای آب جوان اما در شکل جاد
 ابدیت و تمام منازل جهان نشانی معطر بروای بقا سرمدی گذاشتن و رنگهای روانه ای آینه
 و هنوز مضایق الایس نه **آب** پی هر چه عود سوارگان دست خورشید می سبهارگان
 سائنن نزد ارباب عقول سلیم و فطانت صیحه و قی مسلم باشد و در نظر اصحاب پیش داغی بفران
 آفرینش کاشی مود که از برای استرلاح فزاید جلیل و احصال جلال بود پس اگر در اینجا بر نشنا
 به و بصاعت اودت این بهمان بصاعت اصلی و مایه کالی خود فاعله مایه محض خزان و عین
 نقشان باشد و در میان عالمی بیا بریم و شست که بر حصر کرد و وصل کل حضرت عیب بنده داره
 انیت با سبکین عبد المرح و سلوت عن سگان ذات الاحی **عینی** العود اذ انظاول عده
 کجانه اساک عبد المرح لالا سواد اعدان بی القوی وجوده غلبه بر کل شمع
 العین صاف و الالباب **عینی** و الناجیه لم یستغنی عینی با یک درخت آبا و صول ابا
 الدین شینی و پشت بر سنگا و اطالوا به ازنی مکرر پای طلب با سستی و کم خنده سلطان شش در
 میان جان بدی تمیاض من التات اقبال آيات او از حنیض نصص با وج کال ترقی کنی و از
 در کات بعد به جات قرب فائز گرامی به شکت اذ کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 که لایبک شش **عینی** را از و کیمی بر آورده اند بخوبی سبکی پرورده و بخوبی شکت پس شش
 تویی همیشه سبکی **عینی** بر صحنه سربا اعلی رسانیده اند که موت با زوی قواي نظری مغرور گشته
 دست حضرت در خزان حار و کشتی و جوامع حنائی آبی میزنی و فاعله با دراک طالع طبع و در
 عواصم آن که شش از ان حوصله جوامع و شاعر بر می مایه رنگی کن **عینی** در گان پیش بار و شش
 سنگ وی از قوی زرا و دی شست انیت پو نام غل غل ظهور و اوبابا عن قریع شکت
 زنده که فاعله که در مهابه بعد و فطانت غلالت براب غلالت رسی و رسوم و اطالوا حنائ

بسطور طول العدنی معنون گشت قضای محنت آبا و قدس که دای آب جوان اما در شکل جاد
 ابدیت و تمام منازل جهان نشانی معطر بروای بقا سرمدی گذاشتن و رنگهای روانه ای آینه
 و هنوز مضایق الایس نه **آب** پی هر چه عود سوارگان دست خورشید می سبهارگان
 سائنن نزد ارباب عقول سلیم و فطانت صیحه و قی مسلم باشد و در نظر اصحاب پیش داغی بفران
 آفرینش کاشی مود که از برای استرلاح فزاید جلیل و احصال جلال بود پس اگر در اینجا بر نشنا
 به و بصاعت اودت این بهمان بصاعت اصلی و مایه کالی خود فاعله مایه محض خزان و عین
 نقشان باشد و در میان عالمی بیا بریم و شست که بر حصر کرد و وصل کل حضرت عیب بنده داره
 انیت با سبکین عبد المرح و سلوت عن سگان ذات الاحی **عینی** العود اذ انظاول عده
 کجانه اساک عبد المرح لالا سواد اعدان بی القوی وجوده غلبه بر کل شمع
 العین صاف و الالباب **عینی** و الناجیه لم یستغنی عینی با یک درخت آبا و صول ابا
 الدین شینی و پشت بر سنگا و اطالوا به ازنی مکرر پای طلب با سستی و کم خنده سلطان شش در
 میان جان بدی تمیاض من التات اقبال آيات او از حنیض نصص با وج کال ترقی کنی و از
 در کات بعد به جات قرب فائز گرامی به شکت اذ کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 که لایبک شش **عینی** را از و کیمی بر آورده اند بخوبی سبکی پرورده و بخوبی شکت پس شش
 تویی همیشه سبکی **عینی** بر صحنه سربا اعلی رسانیده اند که موت با زوی قواي نظری مغرور گشته
 دست حضرت در خزان حار و کشتی و جوامع حنائی آبی میزنی و فاعله با دراک طالع طبع و در
 عواصم آن که شش از ان حوصله جوامع و شاعر بر می مایه رنگی کن **عینی** در گان پیش بار و شش
 سنگ وی از قوی زرا و دی شست انیت پو نام غل غل ظهور و اوبابا عن قریع شکت
 زنده که فاعله که در مهابه بعد و فطانت غلالت براب غلالت رسی و رسوم و اطالوا حنائ

کالی که چراگاه این جنس او عانت شوق بود نام او را جبرید و قدر الذین لا يرجون لقاءنا
فی طعناتهم یعمون بخت کرده استحقاق آنکه لجانها الثبات یا شایسته مخصوص کرده و ثابت
این وقت که خزان زمان ظل ریاضات و لایزال آیات الهی انصراف و الخ بر افاد و ابعاد
کسر و افاد و ادانی بر ششای و ایت الناس بر خلون فی دین الله انوار اجناسه پیاپی
حاشا هر یک که از انوار بساط علیّه رسانند که اثری از اندران بر حاشا و در کافران غیر
ظاهر گشته روی روی و بخت سوی مرانی کمال کرده و در اندک نیز کام و این میدان و وقت حوالا
می تازد و سر آینه عارفان به تمام بصورت او سقط گشته بر دایم را یعنی من بنده فرستاده هر چه
و در هر یک کاب و یون مکن کرده و در بطایع و حاطف خود از حال و بخش به عارفان بر و منته
عالم و عالم را بر نهاده اند **بر و درین جسد و آموختن** **سپهری** **مکن** **آموختن**
شیخ چون این شذرات بر این ترتیب و این آیات برین تشبیه اصناف و کثرت مخلصین
آنست که هر کسی را از دایره اعیان و اعلیٰ کل شی خالصه هم پی برانی حاصل گشته که بدان نیز کمال
از فاضل و نام ناقص گشته و محلی که بدان راجع از هیچ و قدر از او و عظم اندازند و آن حین
عظمی و خصوص تعلیم و حال آنکه در وقت که آوازه پادشاه شاهی درین دیار افاده و مکر از خیر
و مایل و ارسال رسایل و شیخ عاونه و شوق فرموده و بی تکلف آنکه خبری پیش است حدس نام
محل او معذول علیه است و برین باب بسی بسی خود فاما چند آنچه با ستمایع نقد استنباط و اعلیٰ
و استنتاج برانی که دریم که موجب تشنگان تواند شد و باعث بر توجیه ما که در هر یک یک مکرر چینی که
ترکیب رفت میند خلافت آن شد و سر بیایی که ترتیب کردیم شیخ عکس آن آمد و این را می که
از شیخ فرمودیم که آن را و طریق مستقیم اعتدال جابجاء الله شریح و حکم خزان مایل گشته خوف بود
شیخ آن کردن نه از انوارات چه از او و لایزال شده خواهد بود **پای** **دین** **نیرنگان** **که** **چه** **بار** **دین** **موج** **کشادگان**

برالجب نامم با ششای الهی نقل فاما اخذ و منعی چه و عقل و انصاف کتاب تمام
و قصد عروج برانی کالی آن بر عکس آنست که شایسته تصور کرده و این امر است که طریق آن مختصر
در انوار ام تواند تجرید و تفرید و سلوک جاوه انقطاع و متصل است و بونی بعد است چنانچه این را
و میان طریق سلوک شایسته این شود از خصوصیات شایسته سبب نشان و در بیان است و این سبب
شجر با شجره شیخ افغان ایشان توان چید **ایمان** **الک** **الشر** **یا** **سبب** **عکس** **کیف** **یقینان**
می شایسته ادواء است و سبب ادوا است و کالی الهام کثرت عجب که از تفریق فی اعلم
تعلول فی اندیشی و منور بر بام یقین و سبب خویش کوس غن شیخ محمد ک و ششای مکی فی **و**
فاما از سبب خود خود انکروانی چید **موج** **جان** **چون** **خی** **در** **یا** **کاه** **که** **با** **اگر** **بخت** **بیا** **طریق**
انگشت بری بدانی که این تجرید عین خلق و این سبب نفس تحذیر است **بر** **ف** **چ** **شود** **مجرد** **و** **سبب**
که با که با ششای عشق و ششای خود **سوف** **تر** **ی** **اد** **العلی** **النبار** **از** **س** **تک** **ام** **ع** **ار** **ع** **و** **طریق**
توانست که یکی از خلص اصحاب محمد اس بر سستی تا او گشت او ضاع معلوم کرده این معنی لغالی
از شواهد اوصاف شایسته که از او نم گنی **سازند** **که** **اصل** **عکس** **است** **بسا** **اند** **که** **دوی** **خبر** **است**
بسا اند که بیدار شدن است **بر و این** **نه** **تفت** **آن** **کلید** **است** **شده** **که** **در** **شیخ** **باصحاب**
چون حکایت برین ارجاع می شود که شیخ شتر نزل گشت و ارکان سکونش مندم برده و اختلا
و انقطاع بر انداخت و با اعیان و نه و اصحاب جیش بساط سازه و مشاوه که کثرت در گرفت
مای شیر خال آن شد که در اعتقاد اجناد و توی گوشند و ضبط آن و محض خاف و اجتناب و ترس
شوق که شعور طایع صاف در این عالم گشته و اسطرطاعات و عبادات را مد سحر شیشه
قال و بعد ال را ستمه و با داده باشند **کون** **که** **اگر** **کون** **فرا** **ند** **کنند** **چاره** **را** **باند** **از** **است**
و در حد رایی بعضی از امر از آن که جن حدس دوم برین معنی موافق بود و شیخ را آخر کلام فرمود

اینجا برانکه حال انا و سایر امر او ایمان مملکت و گناه حال و ارکان دولت را جمع کرده و در مجلس
 ساخته بر پادشاه و اطلبه استند که یعنی کمر او را بر دوش و اسلحه و آتش را بر دوش و اسلحه و آتش را بر دوش و اسلحه و آتش را بر دوش
 و جمع مکی و شرعی بر مانی و شرعی ایستاد که هم که خلافت این مملکت بدو پیشان نوشتند و ضبطان
 برایشان منوط و هر چه ام تسلط و نظم و اطاعت و بیعت و تخلص است محمد الله و منزه از کمالات
 و هیچ در میان حصار و هیچ محرف و بیگانه و اعمال و اسوار و عتبات مثل بر اجناس اجناد و صیبه
 عساکر و محرمی از حلقه خانی و جمعی از امام عاقلین **فتم** اذ الشرایدی ناجذیه لیس
 طار و الی در امانات و وحدانیت وضع ذلک حکمی اعتقاد و باید استظهار آیه حضرت و آیه یون
 یوکل علی الله فوجیه است **ز شاد و ن عمل قوت نظری ماه صوب سلطان** **مثنی جواب**
 پشام الهام بدین جبارت فریب انجام داده و قوت نظری را که با وجود نور کاروانی و کمال
 یکبارست در توفیق علوم آتی بود و در قسم جدل و مناظره غایبی با او روانه کرده و چون برید الهام
 بر کباب سارون سخن گفتند مصدق علی الرسول الا البلاغ عرض داشت کرد از حال سمرقند
 تقصیر فرمودند که یکی از غول ضلالت مملکت است که بی و سبب است که در مجلس جمعی از احکام
 مستثنی نشود و شیخ هیچ تفتیه بی استغواب رای او بکارده از تفصیل اوضاع و جزئیات آن
 مملکت عظیم صاحب وقوف باشد فی الحال او را بساط انبساط باره او استنار احوال او
 و اوضاع مملکت فرموده که در آن گفت من از علما و درم خیر و شیخ و از افاضه و انست پروریده
 او را ندیده طوطی است و سن تیز باز را انواع اصطلاح مخصوص کرده اند و آلات استحضال
 علوم آنچه در آن مملکت بود مطلقا از کتب و خطبه و غیره سمد این توفیق کرده و زور و امر را در
 تزیینت و محاسن من شعور کرده اند نام مملکتی بی اراج استحضال نظری حاصل کرده ام
 بعد از آن مرا در مجلس خاص طلبید و در انگار حاضره و خل و او در چند روز درین وقت تحصیل و تمام

تقدیم فرموده و معلوما و او در شیخ مرا از توفیق فرموده و برایشان غلبه کرده ام تا بهیمن تربیت او
 که درین بالقوه نفوس خود را به فعل بر مصلحت و آگاه و استحقاق استناد و حقایق در مجلس
 خاص حاصل گشت درین وقت که آن سرزمین بفرقه قدم الهام حضرت گشت پاینده درین کتب
 و دیگر ترسیده نموده و را بسا و زحاکه سی این آستان فرساده تا آنچه در حوصله او را که من بگذر و
 قابلیت من بدان و فاکتور و باید آنچه را برسانم تا یکی نم که بر این کل نفی لاف و بی فنی دل نفی
 فی الحال ترجیح الهام گشت که اشارت چنین بود که احوال مملکت و اوضاع آنرا با حقیقت
 صد و بیان آبی گشت آن و باید مملکتی بنایه ضبط و شریک تالیس مورد دارد که بیاورم و
 العا و جهاد فی از انست و آیه لم یخلق شئ فی البلاد انا فی بدان اولا اساس آن مملکت
 متضاد فرموده اولم پروا انا جلنا حرمانا بر دویست و شصت و شصت جل از جلال عظام نهاد
 جل از نفی خام و سنگ رخام محض و تصوف تجار و شغل بر انواع آنها رفینا آنها درین غیر
 آسین و آنها درین لم یغیر طبع و آنها درین طلق تلاش و این و آنها درین عمل مصفی و درین اراک
 بعد از آن مخصوصه در زراع و آشوب و مستغرق گشته و دیگر بر شش می شود و این جلال در مطلق آ
 بر سر طبعها من طبق بعضی برین اساس و اعمده قواعد مترا با و نا و در سوخ مستحکم گردانیده
 بالانحی ان چندی از آن لطیفه بنایه حیطان و جدران پر از آن بر آمده است و خلل آن
 جبال را بر سر صبح و سیم سینه مستحکم گردانیده از پیرون و اندون و شیخ هر پرده های کونا کون
 پوشانیده اند و آنرا بطریق استعین حکم کرده بر این نقش و ارا که در او در شش استقام
 کشیده اند و بعد مملکت و آنچه درین و بیادش کومست نه است که مستقر بهادران میدان
 شجاعت و وطن دلاوری و متضاد بنا گشت بر آنجا اساس شهرستانی و بکار نموده و بر آن
 حصار بی بنایه شیخ و بنای فزی رفیع بر کشیده و در طاق عظیم بر سر آن بشکوه که گزیده و شش

تفصیل

مرشدی که برین دروازه وارو گشت از لایحل عرض شد من هر سانه اگر تکفل قبول او تمام عیار آید
 بعد از آن اگر اسکه مرشد و بسوی دارالعباد حرکت رود و در آنجا سانه ها کان سانه و کشته
 ایشان به سبک و تخلص و تصنیف آن بواجبی قیام نموده و متوجه آن چه بران بزرگ روانه کرده و آن
 شرف مشایخه لطیف و نزهت مشایخ بر انواع اشیا روانه و معنوی بصورت فعال و خواجگان خیر
 به و خانه حواصن و با شد الا لایحل شرفی فرایح باشند و اگر چه آبش صافی و سرد نباشد و لیکن صافی
 که از دره و با خرم بود و اینجا سترایه یکی از ملک طیبست و دیوان نواب احرار و اعیان آنجا دارند
 و او بهر اطراف و اکناف مملکت اجراء داده اند که تا ایشان نموده و آنرا بهر جی که در فایز تقویم دیوانی
 گشته بر چهار یا بیانی نوی چکی بنام و متوجه اعیان امر او خزان کرد و اندر سر چه از دارالعباد یکسکه قبول
 و سید پذیرد و آنکه در باقی اطراف ولایت و بر آن شش دولت که در طرف شهرستان بزرگ و آن
 شده و مشایخ بر صوف اجناد مله صاحب قوت و در باب شو که باشند و در میان ایشان تر احرار
 تحت باشند و کار ایشان دفع موزیان و مسدان مملکت و در آن ولایات هم از فعال دیوان بزرگ
 طایفه باشند که مرشدی که لایق مکه قبول دیوان یا بنده اینجا کشند و در صوب شهرستان بزرگ و حوالی
 و دارالعباد و دریاچه مست و اینجا نیکان گزیده بسیار باشند و اینها نیز در دفع اجناد و اشرا و معاون
 ایشان باشند و طرف شمالی شهرستان بزرگ هم حاکم معظم و اینجا سیایان غلط شده و باشند
 از دره و طبیعت که کار ایشان جلب منفعت و جذب آن باشد و قوی که در دارالعباد رفته کم شود و ملک طیبست
 از شرافت و ملک و بد که شیل حق قیام نمایند و در طرف غربی مملکت و در حوالی گستان واقع شده که آن
 دیوان بزرگ آنچه نموده است و در آنجا نیکان است و مسند که حصه و تخلص بجای دیگر
 آنرا اند که در طرف شهرستان بزرگ روانه کشند و باقی را آنچه فضلا است و در باقی است و آن
 حوالی می دیند و آنچه در آن است طرف شهرستان نیز که ستر یکی از ملک طیبست و اجناس و سایر

و اینها و ایشان خادمان بارگاه تحت این خانه اند و ایشان نیز دیوانی مستقل و اعوان و اعیان
 بسیار هستند و نمایان دیوان ایشان همه در هر یک مملکت و است است اسم سلطنت و تحت باشند
 زمین آن مملکت اگر چه در غور و فضا و فضا محبت رواج روح افزا باشد و این مملکت آنجا است و آبش
 اگر چه شور و و کرانی منسوب بود و لیکن در سر دره و صومخ آید است و اما لای آن هر چند احباب
 بطور و در باب طرب باشند ولی چون چشم و بران در چین سنی کان سلطه و از دست بر کرده و در
 طالع سینه و حصون ریزند و کوشند و اگر چه بر آن که چون زلف موهشان نیکسنگی و اما ولی عادت
 دارند و لیکن از غایت پردلی در وقت کار را با نایب شینند تا سر ابطال در کند اسار آمد و سر خند کا
 یکبار هیچ وجه و جوهر مملکت و اعیان آن چند ایا و تحف شود و این صوب شوند و نرم جینی بیارایند و
 اسباب مجلس ازین است که در شراب شوق با کوس و قوی و تخمین گیرند و در چین عیش و طربانی
 در قیامه شادمانی است و مملکتی دیگر باشند و در هر یک از آن نوع سلطه کوشند و اگر چه این نوع نیست
 مناسب طور شوق و موافق اصحاب قدسی شمار او شست و لیکن چون این گونه پذیرد چنین جینی
 صورت گرفته اند است سر آید او نیز در قیام اسباب آن کوشیده و سائر اعیان و اصحاب را بخواست
 و خدمت و چه و لایق بالاسی حق القوم و رضا فذل اللباسی چند نفر محمده و خیر از نموده که
 فعال دیوان بزرگ بدین طرف کشند و باشند چه در دریاچه و آن نشینند و ایشان رسانند و چیزی
 که از اینجا زاید باشد صوب کوهستان غرب روانه کرده و آن دو مسافت از زمین و بسیار متغیر
 بر صوف اجناد و فعال و ملوک انواع اقوام و احشام همه در باب رکاب و رحال و اصحاب خطه و
 سر لوط بنری و سر دم جای و چنان این مملکت و جلای اساس آن بر شست این چشم و نیز فعال ایشان
 سوزن و قواحه است و شش بعضی این سرزمین و اصول این جبال بر بوط این مملکت از جمله
 بهر آن کوهستان نمی بشود و نیز سلطان شش که مشهوره در سنان و پستانج و پستانج

وامر او احادش یک صدر انکسارش چگونه عمارت فرمود میان آنکه گشت دست و عمارت او را
اضطراب انس بحسب القصر اذا دعاه فردد و یکوشن چنان اصفای فرمای فرموده الی الله فودع و درین
استظهار را بر او بطاف صغ الصغ الحجل سکنم کرد ایند شکر و کن برکت متوجه خیر عالم بپایست
لسان حائس فرمای این آیات که یا اسات و لم احسن حبک یا وایان بعد من بوالبربر
بوقل غفر المانان خاب ظنة فاحسنه علی الارض اخب رحمت صفت خدای بفضیلت
و از اگر خدای بر کرد چید که جرم خطای مانیشد پس غنوتو بر یکا نشیند
در حال آفتاب طلعت مشوئی از سج چال طالع کشید و ار جاد افاد و ان خطرا بر نصفا و اشرف
الارض بنور به باشد بخت و شادمانی شود که ایند عشق آمد و شد جو خرم اندر که بپوش
تا که در مانی چو کرد و در دست ابراء و جود هم مکی دست گشت نامت زین برین بمانی مراد
فرمود بر مشور آیات عمل کشید و رجوع قضایای ملک و نصفا جزئیات آن بوسم فرموده سائر
اعیان و جود آن در تحت حکومت او در آمده هیچ آفریده را دخلی نماند حدیث عمل آیات نام و شای
چنان شد که فرمان عالم برزول و سر جود آیات تولیت و هم پایه جاد را باب و دوشی بالا
گرفت و آواز نو میا حوی عیشانش بیوق رسید فاما ترتیب قواعد ملک بر ما بنویا روی در خطاط
نهاد و سر شسته انبساطش که همچون عقد پروین در اوج جمیعت و انسان بود مانند احوال شجره
در عقد احتلال و منت افتاد و خط که چون خط خوبان اسباب جمیعت و موانع گردان
بود همچون زلف پریانی ایشان بهم بر آمدن آغاز نهاد + شده عصمت از نقل کجینا
خاشیده از کین سپینا خرابی در آمد بهرست بزرین کجا باشد اندیشه چون صدق
حال مرض بایر بر رسانیده و الی کم را که منوسه فرمودن ملک افاحت و جود
اوست زمان شد که در اجرام عقل را رقم صغ کشید و از بعض و زارت آن خط شریف بهر کند

عقل حفت کرد بر شیده بنس مکه صبط آن شغل گشت و ترجمان و متن بخوای این بر
والا اینجی عیلم و طعنا ویت بهدی و الدن قیلم و ادعای حق اذ لک صحت و صبح لک
نقد بر نظرات و ملاقات با ملک انسانی و ایم و در جهان فیض صفت و معنی
جون و یا رخا بطلو پیکر نام که مملو ربیت انسانی در تحت ایاله فرمان عشق در آید و اوار
جمال طاعت معنوی از هیچ کس طالع شده زبان دولت و اوان جلالش را برین نشانار و
در بایض حقایق ثار و اسرار سرسبز و شاداب کرده اینده بر شجره جمیعش اذ بر شانی شکفته
نکشاید و چون مرادش از سر کشته نزاران کل بر و مانده نماند و چشم بدست پناشد
جراود وصل گشت و خاتم ورد و بیست و شش در جلای کمالی شکست اید در صفت معنوی
یعنی پاک آتش سوزی نماند کلی نماند و تحت کوه توجید بشنوی چال کف غل بنوی نماند ایل
کرهی بشکلی عاریس پنج و دلال معشوقه در آید زلفش بنیالام خوش آید این سخی
کسورنی بکار و شکیل در با و دم که نوج که صفت اوده شبر و شانی و شیون اقتصاد عمر
شیده او بود و زبان و قش بر آن احوال عشاق سرنگ گشت آفرینانهای نشانی می برد
آن دل که در کف کش نماند و چنگ بود و نظر که توجیه تضایق حال نفس جوئی تربیت شده و حال
شغل شده و راه رسایی ازین مجلس حکایت ادب و درس علم و روی کار
کون مجسمه فراداد نام جهان کرده که شب خواب خوش اندر حل کنم گزار و نگار که روز نماند اودا
مشغول بملط صحت صورت و حقایق منفرد و معانی منکته گردانیده بود و مستتر ختم قرآن جمیع کمال گشت
توبه و او آن چشم شایه باز و آن شایه را از لک من و قتی حدیث پارسای کردی و الله اعلم فی شایه
و کیت اندر که من گشت انسانه و حق که روده او در کفش شوم بر فنا نوی دیگر بودی و صبط و قش و او
و دیگر بودی کون منده ارک و بر ساز لطافت محبوب راست کرده در جنگ فزانش او بر سکته

و بارگاه محمود شورش که چون سلطان را معلوم شد که آن کد ابوابی مطیع عیسی از ملک نازرا
 و سید اطهار سوز و کار ساخته بهمانه کرده اند و لیکن منتهای کثرت در این ملک
 و استعداد دست طبع در گاه محمود و میرانی که ساطع شستنی را پیلان گوید پیکر شکسته ای شود بخت
 بارگاه محمود و جرایم نای ملک کثرت خزان محمود دست طبع ویران شکن طبع انچه
 جواب داد که این اسباب همه اساس و صحت و ساز مستوفی و آن ایاز را باشد عاقلی بخت کرم
 و دل بریان اسباب و آن سوختگان انش جریا را کمال نواز بود و شستگان بکره چنان
 آنچه با زوای میم در پرور نیست و اما نای ملک و اجناس رفیت که در یک عشق زانک بخرید
 در بایستد سالک از خود صد سر و ده بجز و بارش فاقیل الیاد انعام صفت
 و صفت لطفی ان قبل و صیتی و جند انچه عقل پنج فاطمه خط ریت و منزلت او مکره بینی
 شرف طریقی و نصیبت سالک از عفت ماصد و ناست نتایج معلوم توان کرد و کال بجز این
 ترم ظاهر کرده این طریقی که مملوک شاطعه است نمایان آن بغیر از شیطیات لاطالی و طامات
 چا حاصل مذیده ایم و نه شیده استحصا صراف عینی و حقایق الی که حاصل کارخانه وجود و
 ایجاد و تدلک روز نامه ظهور و اطهار دست برین طریقی ممکن نکرده و برین کوه برین شود
 چون معدن و بفروریا باشد بر خشک طلب کنی رسیده باشد آنرا که دل و دیر به پنا باشد
 آنجا طبع در کرم آنجا باشد عیان اختیار در بدست طبع و اود و در جرات او در بخت
 میولانی و بودای شوعات تفرقه جسمانی افتاد و فقرای افزایت من آنجا که سواد را شمار
 خود ساختن و انگار این را طریقی پسندیده و راه برگزیده انکاشتن و تنگ بستن لاث عام
 و متولات سخته ایشان کردن و ربانی نصیب بر ایات ابل طالت و انشار شکاکان نیاسف
 صفات رخصتا و الشتر انچه هم اندون نهادن بجز غرور و حسرت ناسی و شویات غزال شیطا

علی بکر خواجه و نوشت و نکر شیفت یافت لایسا به شین بین پس نشت
 مرکب این بود و دشت پس چاره این کار چسب است پس قدر دل و پاره جان یافتن
 بر ریاضت توان یافتن و هم باز در طرافت در صد و جواب می آید که انچه برای اختیار طریقی
 شرف ماصد کردن و بسبب اختیار نفاض حلال و او غار آن احوال اعمال را بر مر اکتب انعام
 نهاد و متوجه حلقه سود پرستان باز از زید و جهاد و کشن کار چسب چنان عالم اسباب است
 لایالی را سر و سواد ای این بایست ای میست عیسی و از دوری نرسن من غلام که دور از نرسن
 تنگ با ذیل الهی و مع الحیا و قل بیل ان لیکن و ان حلقه و اما حکایت انکسب جواب
 حقایق و انکه در معارف توان دانست که بسای خطوات انکار و اقتضای حجاب انظار
 دیر شود و حقایق را در حلقه اهرام توان آورد و یا بسبب این جراح جزیره و قوای مبتدیان
 چه قدر لطافت معارف از سواد فضای اطلاق فاضل شاد و جنگل اشعار آید
 نرسن باجه کما به توره و بختیستم که چشم می بیند شریع پدایه رفی است که از مصلحت
 استعداد از سواد تعلات و ثبات شسته بسوی ساد و میب بر داری و از انجا است مطالب کنی که بزرگ
 کشاند از حلقه من یا کل من فو قلا من تحت ارجله که ای در حلقه زانک که این عملی خاک در توانی
مقدمه مظهر و بحر و حیا تا ظنیه بآن انجامید که شیخ درویشی که حضرت سلطه پناه مستوفی مساطبه
 کسر شده او را بارگاه مخاطبت بار و او در طریقی دفع اوصاف محکمه و عرض احتیالی که در ربانی ضبط آن
 بسبب و هم واقع شود و حکایت جراتی که او را شده و جراتی که در مراب ستاید و ایام این دولت
 بسامع علیه رسیده بسنی بیشتر از ان که آفتاب لطافت تاب حضرت مستوفی سائر انکسب بر این حرا
 آباد اند از سر آفریده بشکلی که منوط بهی بوده و در حلقه افتاد او جان قیام شود و سر آفریده سار و صفا
 حکمت در شسته انعام بوده که احوالش برین استقامت کند کون میان و نور حاکمیت و

شول حضرت فدوی بنال و دلشان بالا گرفت و دنیا و سرکشی نماده پای جبارت از کلیم مرتبه
 و قدر خویش پیش مکنه نیامدیم که پیش ازین بجز از اثرات و روان حکایت و نظاره جز نیات
 آن معانی که بدو تعلیق و ابرو در چشمتان و در دل برآورد و سرچرخش حکایت حقایق و بیدارها
 و فائق خیال را از اندوه که اشیا و روان خود بر پیش منقلب با و آورده و لطافت معانی خفیه و لطافت
 کلمات و خالاب صوری و خفیه تحقیق و تبیین نموده اند و پیشتر که ابرو و حل داشت و در هر سر
 سر از طوق مطاوعت حیده الا سر که پای از دانه ادب پر رونق ننهاد و در مقام شادمانه نماند
 و مخلاف و هم که با وجود تصور در رت و وقت بیضاغت و اتمات حقایق و کلیات با و آب معانی
 بدعی معارضه پیش می آید **۴** اعظم الرمانه کل لوم فلان شانه ساعده زمانی و در آنکه نصیاتی
 که بدو رجوع رفته پس پشت احوال که استعمل میماند اگر اخلاقی در مقام استانه احوال ملک
 پیدا شود ازین مرتبه خواهد بود **۵** حلیج و انحصار پیش از وقوع باید کرد چون این خبر بدین کیفیت
 پای سر بر سرید در حال با حصار و هم و چنان زمان شده پرسید از ایشان که سبب نماند شما از استانی
 خاصه خویش و احوال در آن چیست و موجب نحاسری که شرح از شما نیکیا به مکنه از کجاست و هم
 از لاجواب بهادرت نموده که پیش از آنکه احباب طاعت بر تو دولت مستوفی این سر زمین را باشد
 و اثرات الارض بنور بهمانه و کرده در فیاض نفوذ سرگردان گشته شطرنج از مشک و حدیث
 می جویم و بدان نفاعتی می نموده کم کم که میان اثران آن همه دولت و اقبال در است و در
 عاز حسیض بعد با وج سوا ی برائی توب جولان نمودن گرفت فزای **۶** فی المله المشرقیه عن
 شمار و زنگار زمان شده از سار سوار طاعل شرفه خاف و دابل مانده **۷** صدی این بر که در پیش تو
 گزیده و دیگر در وصال میباشند **۸** فدا اثرات الارض بنور المراح فاستن صبحا عن الصبح
 چنان گشت تدنخی راه و جین حضرتی که هیچ جوامع و اعراف و احوال و کجاست از انجمن بهادریه و خالص از

نواب کج و تلبیس و صفای از خواص تعلق و تدلیس بعضی باید رسانید که بهر روی شود که در وقت
 حال است که این باید قاطعیت و استعداده که در پایه سر بر کوبین صریح در صفت غلامان انحضرت به
 رقم قبول یافته ام از این تربیت خلقت و سماعی بهیچ حد متوقف در وقت نظام از این که نکت
 نمودن و در چمن افطاف و از باغبانان تجانی جستن نشان و خانه خانیت و سوغات باشد
 لمن شکرتم لازمه کم و لمن کفرتم ان عذابی لشده **۹** و دام و در اندیشه است از الیمنت از ناسپا
 ندیقت که خود و همی آنکه در رجوع امری خطیر و در و دیاستی تربیتی معده به بادید و اگر که
 در مجلس بود و در آنکه در مجلس و محله محافل ایشان سکرو اند سر از فرمان و اذعان نکشیده
 پای در دانه به تاسیر خاشاک می بندد و در مقام مقابل و معارضه می آید و از فزای فرموده و طبع
 ابرو و عفت قدره و لم یتمده طوره خاف که خود را به ان تخیلی مکنه لاف و از سینه قدید و کد لک جلد
 کلک بنی عدو اسلوم مسوده که ابرو اسکال را ازین منابلات چاره نمی باشد **۱۰**
 درین جبین کللی خادگین بخید آری جرج مصطفوی اثر ابرو بهیست دشمن بنده سر خنده از جیش
 منتقم فاما سبب آن چون اشغال با شغال خزان و بیوسات خاصه سلطان و تمهید اسباب است
 که بر ششای کل لوم سو فی شان **۱۱** سر نسج مانده و کر پندسته سر زمان خانه و کر جو بر تر آید
 معذره و خاتم بود و هم چون این بشیند گفت این نصای که تو ایراد کرده حد سده لالت مست
 و این متدماست یکسر سبب الزام تو مشو و ج حکایت تلبیس و تدلیس بهیست که فکست و شو
 شید و دروغ ظاهر است که شید که خواهد بود و الا فاشی بهاید **۱۲** با نظر بر روی او از این معنی که در ام
 سر که را بریده صورت و شانه خافت فاما تفضیلی مروتی و فاساسی درین کسی وجه باشد گفت
 که بعد از بیغ و جرا و با وج توب و وصول مرثیه اش بر رفت حد و سنا از او حسیض بعد که از او و یاد
 در و بال ذل زانوش کند و با و یار و شخصی که با و جو و از حلیج اسباب منت و اخطا و احوال و انحراف

و استقامت یکدم پشت اراده بر شکای استراحت نرزد یکدشیر از ذیال قوهر از ساق سی بنوده در سدا
 جده اجساد و یکجا بوی آن باشد که اوزان چنانکه ذکره و اعوان زمان تحصیل و استقامت و رکود که
 اوقات شریفه را بر همان اوقات قدرتی محصور کرده اند و بدان اغذیه محصور و جماعت ناپسند که
 بنده و عاقلست که دیدی و شنیدی رود و لرزونی چه در بند قدیدی و اینها را بساط نعمتانی نه
 و لطافت مستعد است بی اغذیه صلیا زنده و خود از جهت شرف اناس من کل وجه مصون دارد
 نسبت او این معانی دور باشد بی انکه ایشان را با عکاس زنده با عکاسه ملکی ترخس میکند و از سر
 معارج چنین مانع مکر و ظاهر این شبهه اوق و بدین سمت است باشد
 لا رساله کرد و زکس است و برین نام نشین و ادوری دارم بی باب که او را کنم و اما حکایت صفت
 نرزد است احوال اسل و بنا و تخریفات بی توجیه ایشان بنزد خندان لکن بصیرت و پانزده گان قدر
 خانه و ایا فکی و تخریفات اتصال انسان قدری جندان ندارد و بنیم جوهر طاقی عاقل و در باط
 مرا که صلیا ابران و پای طمیت و لغو غیبا الذی الذی الهوی و لکن لولا لای فی الذل
 و در جبهه اعراض ولی القاضی حضرت سلطه پناست در چشم سوختگان همان عین اقبال انست
 در دو اوصد و او بخود استقامت و تابعد و اما ششم و بنیم و اما بعد از حدل منکر و صدد و کم
 و صل و بعد کم که تخریب عاشق و سوز جگر و ذوق عالم نهم مرغ استخوانه لذت کی شناسد و اند
 چون چنان حال و هم از این منوال ششند باز در معرض آمد و گفت مجلسی را که از سوا صفا است
 که آب جویان در خاک طلیات افتاده و از رنگ لطافت او که کل از انس حرمت عرک می مایه داده
 که در توان ساختن ای چنین مجلس چه بنده پاک و در کایه است تمام جهان من که از او
 طریقت است که این مسلک سانه انجام مناظره و اسیری کرده علی سافت کنم بیاد بگو بعد از تسلیم
 نه مات که این گونه ضایل و کالات که کوثر تاج افتخار ساخته و بدان وسیده بر سر و رانی که

غایه در پاره خنده پهای ادب است و کی منویتی اظهار سرفرازی میکنی خنده کلام قیاس شد از اقباس
 اسباب موصوله و امور معده و در هرین در نه حواصط دارد و این حسن و قبح باری آبیاری اسباب
 صوری سیج شود بر چرخ ظهور می رود بد **الم تر ان اسعد قال لربکم و منی الیک الخ** تظالم
 و لولئان انی نخشی من عسر مرزا جسته و لکن کل شیء لربیب و منان مانع از ده جوش و کشت با سپر
 کای نور چشم من چرا ز کشته شود بر پیش چنان شاه راه پراپته و نفس جوانان الوالی اعلیت و شبیه
 خانه که بر متضاد نموده الهام کتاب از بند ظهور و نه استعدا و سر آفریده استلال بر کال نام
 آن متوان کرده و از این اطلوع کوکب و جود کس استشار بر رشتنای صمود او بیا جرح شود و منان
 در عزمه بین علی از خیمه بین کل در جود بین کل لکن باشد اعلیت در وقتی که محله استقامت و شیخ
 مبلغ خضال اراک سر کس از مذبح حقایق ظاهر شده و سهام افهام مرکب از دیکری متاخر و معین
 بر مکنان ظاهر بود که در آن میان صاحب توح سفلی کبیت و اندک عینه خانه شورش متصور و صوره
 بر بعضی از جزییات معانی می باشد و از طرف کلیات معارف الهی و جزییات صور ناشناختی کل
 معزولی و عزمه که **بی انفسه رخ و جود که شسته حسن** بهوش عمل بهیرت که این بیو الخیست
 چون دم سال چنان فهم کرد که کت ملوک جاده ادب و اب نجا و ششبان خانه ملاقه و شبیه
 پیش چنان شاه راه استقامت خاک را که کوی مذلت و بی نولیان باز از ملاقه را سپرد و طریق
 ادب بی او نیست و خود را این منزلت نهادن بی روشنی **ادب عشق جلدی او نیست**
 بطریق عشق کلام ادب **زمن که عاشق در دم ادب خوانی** چه جای در گری از که گویا چشم
 و در بانی حکایات باز در سینه لالت این سر کشته ایان نموده و بدین معانی این کشته استلال
 جسته جمعده های این سیج من آست که هر نواشته اشباب طلیت حضرت معنوی در میان
 در جوی وجود و جولان نمودم و در فضایی ظهور طیران **آتش جوش جو که ظهور**

هر کافر بود و مظهر کشت سار سهرات بر یک احوال محسوس شوند فاما در چو پاشا بطاهر
 نشود و ظهور در عالم بقا است فاما در نه دعوی و یک مکتب کل من فی حال که بر او است لکن
 اما و حدی کل من فی حال که بر او است سحر خوانند بر این منش که من خوانم و من این حرف حال بود او اران
 خاک علامه در کنگان بودی طاعت و شرافت متوان خواند که در نه در پاشا است اخیر
 بر فاما او صلح ایشان در است آید ایشان دارند دل بر ایشان دارند ایشان که سر زلف پاشا
 و آنکه ظهور در چهری منظر برقیه یعنی است از اسباب شروع در پاشا آن ظهور این مجلس است
 فی مکتب که در یکا مرید در مکتب من و یکا مرید خدمت البحر اللالی و در الاصل لکن و اقبل المکتب فی البیاب و کعب
 غیر آنکه بعضی از اصحاب که نسبت با خدمه خداوندی در صدد خدمتکاری بودند این حال متنبه
 شده اند درین وقت بی سرو پا باین سبباری میکنند و خدمه شما با وجود احتیاج خود علوم کتب
 صنوف کلاش ازین معنی ذایل و ازین حال غافل و لغو درین ارباب و لایحه بایسته
 و الهی و فی کل عجزه **آقا رضا فرید** چون سامع این قصه بشنید و اجزای او را
 در هر که آید تا مکتب را بشنود که مودای این عبارت چیست و عرض این کتاب که بر کشت
 بی تاخیر و نسیب به چهرهای خاصیت بدی حضرت معصومه این کوشه را بطلان راه زمین است
 و صغیر و کبر را بصورت عطف و توارش خوانده و باطن مرئی هر یک را طراوتی تازه داد و
 کلین و دلش از انصاری بی تاخیر بخشد و خندان بکنج اصحی تر از این چه او کا نور او عبید الله را
 و ما ذاک الا ان شت بختا بر منی سرب غرت بر او چو که عذای توای ایشان جز از غلط
 عوارض جسمانی و کثافت بیولانی بودی کون بر بنیاد دل لطافت حقایق روحانی و نه اول
 کوس مشاوب مصائب و زانی مشغولند و آمانی که غرای و ان دجو افند لک یوم عید
 و ان خردانی عین جلیل صوره حال داشته کون ترانه بر من عقیقتشان بر اینست

ما که از دست روح فوت خودم کی نگردد مکتب خودم و علامه که مطاف سحر ایشان فرمود
 احوال اشخاص و در ایای اطراف محسوسات بودی کون چرا که ایشان سر در فضای صبح و در عصر
 و الا رضی باشد بوسیدن است و در او را و در جانان در علم است و در کتاب چیست و من
 هر چند با اختیار از او کوشه نشینی با چه جام از پیشتر شما که افتاده فاما در وقتی که سحر شاش فضا
 فضا فضا و جود از یک این بیان لطافت ارکان کشیده بود جان من چه یکسر این در بلام
 بود و با نون او مشغول سحر آدم خاکی دم از عدم برزد که جان من در مکتب سحری غم برزد
 شرمنا علی ذکر الحجب در الله حکم با بهاس نبل ان یخلق الکرم **کتاب کشت با صبر** چون سحر
 مطیبه بیازد این سر که خاتون جولان جانیده میدان خواست کند زینده عارف و در اطله سحر
 تا بطن با صبر در صدد و مناظره که کشت و طیفه رفته و مردی و فانون حفاط و حوان مرئی اشخاص
 آن مکتب که از جمعی که سالار ضعیفان تربیت باشند بخت غریبه و با کسی که بیاسم رخاات آن
 باید از فاضل او در رکات عبادت و عزایت بهار کات از کات از حیدر سیده پشته و غری
 حله بند کیش در کوش جان که در غایت خدمت او دوستی نگار کشیده باشد بهار نماینده و فوای
 این اشعار شمار روزگار خود بنامند **آقا اقصی العظم** در سحر فضا عفت آدم من بخت سحر
 و صاف من علیه قوه بیول بالشرقی حرم و صا رعد الاخوان و سبعا سلما علی مشره
 مران کمتر که با من سحر جان آمده که در کز بر بخت به سر که در چنین با کاهی که در آستان درش
 زمین و زمانه که هر یک کشت و عیار جباری ندارد بنامه ایام عمر و عادی اعوام او آستان مشا
 جبار و در این پنج اشانه او را به حد آن باشد که در موصی عیان این حضرت در آید و این کلمات
 سراپه هر که در کوشش سحر شود هر بود که شبر خواهد بود **خط کون ماه صبر** چون سحر
 این سحر است شبیه به غلت از کوشش کشیده بر نای مجاود آمده که سخن من به چیست که این منازل

فرموده صورت که شده باشد و بر سره معنی را در یافته و این نقطه بر خطی که از خلاص کشته در صحنه ریاضی
 بار استراحت انداخته **۱** امل بین طالع دیگرند **۲** ماحد پانجم اگر ایشان سراند **۳**
 طرفی که ان الساعه فی القری **۴** بزرگوار تو درین مجلس حاضرند و برید نامان طریقت باشد که
 انکه جذبی از مغز خفایات که ناکون صوری در حوز ادراک آری و سر و سر کوی این کسند
 ارکان بر اشی و منتور حق طاعت آن فرشته گردی و از شانس خانی که بدان مناسبت بی بهره نشیند
 خود در چنین ایامی که دانشوران کوچین سرگردان رموز لطافت کو ذوالاند در معرض زبان
 آوری آری و انکه دعوی بصارت کنی **۵** مده اندر زین تو نیست که تو طلیح حاضر نگین است
و بیل کش با صبر بر تعلیم مان خویش و غیره **۶** با صبر چون دید که خفاک سحر از سر نیزه و کبری
 کت باید ساخت تو برین مذهب است و این زیاده سری و غفلت از کجاست اولاد برین
 اعتدالی بنیان انسانی که بشا دره برف احسن تویم هر کس را جایی و جایی بین کشته پیشگاه
 صده ظهور که جای اعیان مجلس صده در باشد تنگای نیست و مطالع لطافت جمال که خضارای
 مطالب و آرب ارباب یکاست است کار من **۷** مذهب صده سلطان جلال که کسند
 این دولا لا سید در سرم چکا و جای تو دائم گوشه خول و پس پشت اعراض باشد و کارت
 مده حکایات کشته و قصای فرسوده کشته **۸** اخلاصهای منور و پیرین زنده کشته **۹**
 ما و حدیث حسن نوکارسا حکایت **۱۰** و تا بنا انکه اختیار مسافت و استیلا طریقه بر سر
 سلوک گوراء سرشدان مرانی فصل و اتصال و نشان و ایا ننگان جواسر کاست و ابا برین
 سر کشته است **۱۱** ان العلی حدیثی بی صدا و نه بجا حدیث ان البرق النسل نوکان فی ظل اللادجی
 ما فارق الشرح ما و انا لجل **۱۲** زلف شکیبش که سر گردان او شده ما جز نیست با سر گردان عالم کرد
 و چون حدیث صبح سر کز پای اراده از کشته اند و ابرون نهاده و فی مقدمه آید با مثال این کلمات

روح

روح است که مده از بود و این لافا نجیب آینه از وجب غایب **۱** بجا خانه رنم چاک باز بودیم
 جو صومعه و سپیدم مده با خیم و خانی **۲** و ثانی انکه غایب مرتبه که حوز ادراک تو زبان رسد و بحال تو
 صرف تو که در یکد و رخ پیش تواید و در هر که که خاک تا محیط فلک الافلاک میدان بیخ و دست
 در ابعاد انکه صیبت من پیش از طراخه قرب و مان صغورست و خیم تو از بی طریقت مده و یکد
اگر چون دل گردون به بند زرقبت **۳** خدای دور بود از بر صده دوران **۴** **و با کشتی خانه دور**
 تا مده کت هر چه حکایت صده است صده کون و مده مران ظهور است آینه چهر نیست که تعلق بخت
 سلطنت بهاد مشوق دارد **۵** عاشق خویشی تو صورت پرست **۶** زان چه سپهر آینه و آری به
 مازنه ناکار ان کوی عیونیه و انکه مده مرید افکار ما از بیخ تقوی ترک المهر خدی باشد
 و ملکی بهایمان از ترف ملامت غیر اجنبی سیکنا و استی سیکنا تو اند بود بر صده صده صورت خداید
 و در بحالی کال ظهور نیزه کردن دکار حاشان باشد **۷** آن قصه نیز نیست و زانو نمائند **۸**
 صده عشره که دیوان بهار ازانی **۹** ما فیضیم و مده از زمانه ابرس **۱۰** و آن که کنی اشقان تنهای
 کشته بهیمنی حال است که ادب اصل کال منت که درامی که شروع کشته بشطری از ان انکافا
 و استیفا ادب آن کشته **۱۱** و لم ارس عیوب الناس شیئا کنش القادرین علی التمام چون ظهور
 زمان که مده عجب ارتعاع و باطع لطافت اطلاع عالم است در حوز ادراک در ایشان در آمد
 جفت نو که مده محمولات آن بنو با و سر نیزه الزوال حال انکافا میده و لایزال طریقت بران کاشته
 شد که از مده و افکار مده و اسب نبالی حج زد که داشت زوده این حوصله هر کس نخواه بود **۱۲**
 به نایب مجلس در یکان عشق آورد **۱۳** تنگ دلی که یک جرمه چرخ کرد و این حال زمانه و این
 مکان که دعوی مسافت مکی میده چمن سیدت و مین نبیه اعلاط ثابت جوده نصف تو
 انیک خط منبطل نیست با دام کجایی و جایی نبیه مده و انک هر مکی که کنی حریز و میده باشد

ساده

برخاستی فرموده است و عیسا اکثرت گفتا می و این معنی دوام که در این سخن خدی
 خورشید باشد و حصار خطه شمارا و صورت نه بدو **۶** وصل میخاستی قدم از کوی سستی باز کن
 کعبه در حلقه غنیمت در باز کن از سر شستی نه درون بر هیچ روتا بزبان و جودان حق
 سر خفته و خود که دانی در باز از سر شستی و سار کن در سر **جواب کش میخاستی عجب شود**
 عاشق چاره با دلی بصد پاره از سر شستی و امثال کردن از عانی و امثال را پیش داشته که اول
 روز که این پای ممالک چای من محاک این است از خوین نشانه شرف کش است است از جان
 بر مان شستم **۷** من اول روز و شستم که با شیرین افتادم که چون فریاد بپشت است از جان خشم
 و اگر ساقی درین قضیه رفت یا نه فانی در جوارت بدان نموده شد بر آن بود که چاوشان کبر با
 منع کرد که بذل روحی برین خست و البته ال در مقابل وصال جالی بآن غلت و جلال آمد **۸**
 و لم شود روحی فی وصالک بذل لدی لبون من صحن و بدو **۹** چه رویشی می دارم که بهایت کن
 سر از پر منم دارم که جای انتم است کن و ای که بده اگر این نخه در محل قبول آید و این دعوت کن
 اجابت شود **۱۰** رنجی جایت نکو نام و مردنی بشاوت جان شیرین که قبول چون تو جانی بود
 کی بجای باز مانده که اجانی بود **۱۱** بجان که توان و صلی جانان چند پر از جان شود خاک باز آید
 به مشور جیات جا و دانی عشاق برک ناو یک سنگران خدا صورتی خرمی یا بدو بران طبع
 مساوت و در جانی ایشان بر زبان خنجر فولاد و لال چشاکار نفر بر کرده مشود و زینکان جیت
 و ش دانی پیدلان آب و سبز شستی در جانی عالانی باک آراسته است در زم جیت و زمین
 و ام بخور زینما بجان خاک فرین و پیراسته **۱۲** اذما احلت فی و انما شستی فی القرو العلی قدری احلت
 حلفت عشق زخون با شستی اندر کرم نمایان عاشق است خود غای کردی **۱۳** مالت فاسد با شستی الهی
 عشق و سر اسر میوز و سر در دست **۱۴** درین در با نازده و دست که در **دور کردن حجاب عزت**

مثنوی عاشق را شمع خنده و اعراض چون عاشق نرنگ سلسله جوارت بنین غایت رساید بار حجاب
 عزت را فرمان شد که بر شست منید **۱** آرا که زان بی پسندی رومی و دیند است کن
 چون ان گرفت و مهر پست بازش بخوانی بسنگ کن **۲** رابطی با سط را بر اعراض اعراض
 قطع کند **۳** این طره که او من شده من او و در کباب یکانه چنان شد که سر خوشی ندارد **۴** شوخ که در مجلس
 سار بر بر بساط غایت با ریخته فانه احوال خویش را بخل او صاف همین سطر بطراز آزار و آزار
 و در به باشد ناکه یک لوح خود را در انما صیانی بعدیا به سلسله شذه اخلاق با پسندید شمس در جبار
 مذلت و طمانه حال وی چگونه بود **۵** عشق که شیر زبون آید از **۶** محبت که طهارت و نالیند
 که دوستی کند که روح از آید که دینی که بوی خون آید از **۷** دنا و دنا حنی او انما الفتنه **۸**
 نماند تا حنی کان لم یکن **۹** و کان شلا للعدا و دونه **۱۰** فلما زاد العدا و شلا **۱۱**
 و آن خاک را کی مذلت و ادبار چند بسیار می فریغ ابواب الفات مکر و جزا و **۱۲**
 و ابوابها من فرغ ملک مذلت **۱۳** بگوشت او سر سید و چند انکه دیده ز صند بر شاه راه آمد سداست که
 باشد که بجای رفته با آید **۱۴** **بنام خدی** ای دیده تو خون کوی که آنانی بود **۱۵** نمایان شکست و سر
 چند دست تو سل در و اس صبا و شمال میزد که **۱۶** ارد افغان سلا سله سحر و ما و چه سلا سله سینه
 بشام شوقی و دانی و شستی فرمودای خدی **۱۷** و عینک دعوی ایت و ادع بفر **۱۸** فواد که او عینک شکست
 پیر سید **۱۹** سنده کرد آتش کرد **۲۰** که در اکی باید آید **۲۱** **بنام سکر کشی کردن ایمان ملک**
عاشق در غایت حضرت سلطنت پانی مثنوی **۲۲** چون آشوب طلمت مثنوی از انقی حقیقت عاشق
عجب صده و اعراض غنیمت **۲۳** دوانند جمیع اصوات او سله الفات ازین خراب بر گرفت و ظلام
 تفرقه انجام حوالی آزار انعام عظم در گرفت **۲۴** فی الجمله **۲۵** رومی عجب که شست و شنی بولجیب سید **۲۶** لاجرم کوی
 که اکب قوی بر سلسله انهار در صده و جولان آمد و سر یکب سوی اوج کال خوش باز نیا و پیران کرد

انجام که بر حسب طوره شرفاء طلال بیروانی و تینات مخملات مد ثانی و بیاس من تبا صبر طلیح
مستوفی از مملکت حینه عاشق شمس کشت حکام آن شد که آفتاب اطلاق اشراق عشق از افق پیش
که مرکز آیات حماد سبحانی حانت و موز آفات زوفا فی فراخی همان سر بر زنده و مملات کو اک
کونی و مناظرات زیارات امکانی از مناط طهور و یکمان اخلا فرو روزه قافیه الموعی لم یکن ثم باینا
سلسله ضحاک پشانه فحلت سیاه بر دل به یکم کنای کج مراد که من این فایده بود ای نو و پیران کردم
این من فطرت الفطرت آجود و مسلک مملات منظر کرده و در شمس مملات منظم بین تو اده
بودن شمس فانی آن از خضبه نظم الود که واسطه این عند است طلب کننده الصلوة علی من استعظم
ما فی آتاه من الله الکمال و التخیل کل النظام فیه جلیه و علی آله الصلوة والسلام ثم ذلک
فی اوله محرم احرام الواقع فی سنه ثمان و ثمانه تم الکتاب فی یوم البیث ۳
فی الثمن سنه ثمان و ثمانه بجزیه بسم و به بزد

